آمد . خلیفه از وی استقبالی نمود که با دیگری ـ تا آنجا که ما می دانیم ـ هرگز چنین معامله ننموده بود ، زیرا اصحاب خود را جمع نموده و برایشان گفت :

(بیائید به استقبال سلمان بیرون شویم . .) ! !

و با ایشان تا اطراف شهر مدینه به استقبال وی رفت .

«سلمان» از آن لحظهٔ که با پیامبر ﷺ ملاقات کرد و بوی ایمان آورد ، در پهلوی حضرتش به صفت مسلمانی آزاد و مجاهد و پرهیزگار زندگی کرد .

و همچنان در کنار خلیفه رسول اکرم «ابو بکر صدیق» و بعد در کنار امیر المؤمنین «عمر» ، و بعد خلیفه مسلمانان «عثمان» رضی الله عنهم زندگی کرد و در زمان خلافت خلیفهٔ سوم رضی الله عنه به دیدار پروردگارش در جهان باقی شتافت .

و در اغلب این سالها فتوحات اسلامی جاری بود و بیرق های پرنور اسلام افق ها را پرکرده بود ، و گنجها و اموالی که بشکل غنیمت و جزیه بدست می آمد ، به مدینهٔ منوره حمل میگردید . و بالای مردم به شکل بخشش های منظم و معاش های همیشگی و ثابت ، توزیع میشد .

مسئولیت های حکومت اسلامی در همهٔ ساحات فزونی گرفت ، و با ارتباط به آن کار ها و منصب ها نیز بسیار شد . .

ببینیم «سلمان» در کدام نقطهٔ این بحر عظیم قرار داشت . . ؟ و در آن روزگار ناز و نعمت و فراوانی ثروت ، وی را در کجا می یابیم . . ؟

خوب چشمانتان را باز کنید . . .

آیا این پیر مرد با شکوه را که آنجا در سایه نشسته است و برگ درخت خرما را می بافد و آنرا می تابد و از آن ظروف و زنبیل ها می سازد ، می بینید . . ؟

او « سلمان » است . . . ! !

خوب به سویش نگاه کنید ؛ به جامه کوتاهش که از شدت کوتاهی تا زانویش رسیده است . .

آری خودش است . .

او سلمان است ، در شکوه پیری اش ، و سادگی لباسش .

سهم سلمان از اموال غنیمتی و خراج خیلی زیاد بود . . . مابین چار هزار تاشش هزار در سال ، اما وی همهٔ آنرا در راه خداوند به مردم توزیع میکرد ، و ازینکه در همی از آنهمه مال را برای خود نگهدارد ابا می و رزید ، و میگفت :

(خوصی « برگ درخت خرما » را به یک درهم می خرم ، و بالای آن کارمیکنم ، بعد به سه درهم بفروش می رسانم ، سپش درهمی از آن را برای خریدن خوص دیگر حفظ می کنم و یک درهم را به نفقهٔ فامیل خود مصرف می کنم و درهم سومی را صدقه می کنم . .

و حتی اگر عمر بن الخطاب مرا ازین کار منع کند ، از کار خود باز نمی ایستم) !

و بعد چه ، ای پیروان محمد ﷺ . . ؟ ؟

بعد چه ، ای شما که شرف انسانیت در همهٔ زمان و مکان آن هستید . . ؟ ؟

عدهٔ از ما همینکه در مورد ریاضت کشی و پرهیزگاری و تقوی و امساک بعضی از اصحاب کرام مانند ابو بکر و عمر و ابو ذر و برادران شان چیزی می شنیدند ، علت و مرجع آنرا طبعیت زندگی در جزیرة العرب قلمداد میکردند طوریکه انسان عربی در آنزمان لذت زندگی را در سادگی می دانست . .

و اینک ما در برابر مردی از سر زمین فارس قرار داریم . . . سر زمین اشراف و عیش و نوش

و تمدن . و این مرد نه از فقرای ایشان بود بلکه از ثروتمندان ممتاز شان به شمار میرفت . .

او را چه شده است که امروز مال و ثروت و نعمت را پشت پامی زند ، و براین پافشاری می ورزد که روزانه بیک درهمی که از کسب دستش بدست می آورد ، اکتفا نماید . . ؟

او را چه رسیده است که امارت را نمی پذیرد و از آن میگریزد و میگوید ؛

(اگر توانستی خاک بخوری و امیر دو نفر نباشی چنان کن . .) .

او را چه رسیده است که از امارت و منصب میگریزد ، جز در آن صورتی که وی امیر گروپی باشد که بصوب جهاد روانست . .

و جز دران حالت و شرائطی که جزوی صلاحیت پیشبرد امور امارات مسلمانان را نداشته باشد ، و او با اکراه باین کار وا داشته شود ، و بسوی آن (امارت) گریان و خوفناک روان شود . . ؟

و باوجود اینها ، باز او را چه شده است که چون این امارت تحمیل شده بروی را بدوش میگیرد از گرفتن معاش حلال آن ابا می ورزد . . ؟ ؟

حشام بن حسان از حسن رضی الله عنه روایت می کند :

(معاش سلمان پنجهزار بود ، ولی او بحضور سی هزار نفردر حالتی خطابه ایراد می نمود که جز ردایی نداشت که نصف آنرا فرش میکرد و نصف دیگر آنرا می پوشید . . و هنگامیکه معاش وی بدستش می رسید همه را در راه خدامی بخشید ، و خود از آبلهٔ دست خود امرار معیشت میکرد . . .) .

او را چه شده است که همهٔ این کارها را می کند ، و اینقدر پرهیزگاری و امساک توانفر سارا بجود روا میدارد ، و در حالی که او از اهل فارسی و فرزند نعمت و دست پروردهٔ تمدن است . . ؟

بیائید جواب این همه پرسش را از خود وی بشنویم ، از وی که در بستر مرگ افتاده است و روح بزرگش برای ملاقات پروردگار اعلی و رحیمش آمادگی میگیرد.

روزی « سعد بن ابی وقاص » رضی الله عنه به عیادتش رفت ، و او را در حالت گریه یافت . .

سعد برایش گفت :

« ای ابو عبدالله انگیزه گریه ات چیست . . ؟ در حالیکه رسول الله ﷺ با داشتن خاطرهٔ خوش از تو ، جهان را و داع گفت» .

سلمان در جوابش گفت :

(بخدا سوگند نه از خوف مرگ می گریم ، و نه بخاطر دلبستگی به دنیا ، اما پیامبر خدا ﷺ نصیحتی

حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم میفرمایند :

دو جور چشمیست که آتش دوزخ به آنها نمی رسد یکی آن چشمی که از بیم خدا اشک میریزد و دیگر آنکه شب را در راه خدا به پهره داری سپری کرده است .

(رواه ترمذی و نسائی)

برای ما کرده و گفته بود : باید نصیب هر یک از شما بسان توشهٔ مسافر باشد ، و اینک می بینی که در اطراف من این « مار های بزرگ است) ! !

و مقصودش از مارهای بزرگ اشیای زیاد است !

سعد رضی الله عنه میگوید : در اطرافش نگاه کردم دیدم که جز کاسهٔ چوبین و آفتابهٔ برای وضو موجود نیست ، برایش گفتم : ای ابو عبدالله مارا پندی ده که از آن توبپذیریم وبدان عمل کنیم ، وی گفت :

(ای سعد :

خدا را بیاد داشته باش هنگامیکه قصد کاری را میکنی

و خدا رایا دکن آنگاه که حکم میکنی

وخدا را بیا آدر هنگامیکه چیزی را قسمت میکنی . .)

بنا برین ، این چیز یست که نفس او را از بی نیازی مملو کرده است به همان پیمانه که از اموال و مناصب و جاه و جلال دنیا بی نیازش نموده است . . و چرانه ، در حالیکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به وی (سلمان) و سائر یاران فدا کارش نصحیت نموده بود که : نگذارند دنیا مالک ایشان گردد ، و اینکه هر یک از ایشان از دنیا جز باندازهٔ توشهٔ مسافر چیزی نبردارند . .

و « سلمان » بآن پیمان وفادار مانده بود ، و باوجود وفاداری به عهدش می بینیم که اشکهایش همچون سیل سر ازیر میشوند همینکه می بیند روحش آماده رحیل شده است ، از ترس اینکه مبادا از حدود پیمان تجاوز کرده باشد .

در اطرافش جز کاسهٔ چوبینی که در آن غذا میخورد ، و آفتابهٔ که از آن آب می نوشد و وضو می کند ، چیزی وجود ندارد . . ولی با این همه نفس خود را از مترفین و اسراف کاران بشمار می آورد . .

آیا بشما نگفتم وی شبیه ترین مردم به عمر بن الخطاب است . . ؟

و آیا سزاوار نیست به پیامبری که شاگردانی چون سلمان در دبستانش تربیه شده اند ، بگوئیم :

آری ای رهبر ! زتو افسانهٔ رهبر شکست . . ؟

و در روزگاری که در مدائن امیر بود ، تغییری بر احوالش وارد نشد ، و چنانکه دیدیم ، از گرفتن درهمی به عنوان معاش امارت ابا ورزید . . .

و باسرار معیشت از راه بافتن برگهای خرما ادامه داد . .

و لباسش ـ در همان روزگار امارت ـ عبائی بود که در سادگی و کهنگی با لباس قدیمی اش رقابت می کرد . .

و روزی براهمی روان بود که مردی با وی ملاقی شد که از شام می آمد و باری از انجیر و خرما بدوش داشت . .

آن بار مرد شامی را به تنگ آورده و خسته اش ساخته بود . و همینکه نظرش به سلمان افتاد دیدکه مردی می نماید از عامهٔ مردم و فقرای ایشان ، بنابرین با خود اندیشید که بار را بدوش آن مرد فقیر (سلمان) بگذارد ، و همینکه آنرا بمنزلش رسانید مبلغی به عنوان اجوره برایش بپردازد . .

و بآن مرد (سلمان) اشارهٔ کرد و او بنزدش رفت ، و شامی برایش گفت : این بار مرا بردار . . و سلمان بار شامی را برداشت و هر دو باهم براه افتادند .

و در طول راه با گروهی از مردم برخوردند ،

و سلمان برای ایشان سلام کرد ، و ایشان ایستادند و پاسخ دادند :

و علیکم السلام ای امیر . .

و علیکم السلام ای امیر . .؟ ؟

منظور شان کدام امیر است . .؟ ! !

مرد شامی اینچنین از خود پرسید . .

تعجب و دهشتش وقتی فزونی گرفت که عدهٔ از ایشان را دید که بسوی « سلمان » می شتابند تا بار را از دوش او بگیرند و خود بردارند ، و برایش می گویند :

بار را از دوشت بزمین بگذار ، ای امیر . . ! !

شامی دانست که این شخص امیر مدائن « سلمان فارسی » است ، پس خود را بپایش افکند و کلمات عذر خواهی و تاسف از میان لبهایش برون جستن گرفت ، و خود را بوی نزدیک ساخت تا بار را از دوشش بگیرد ، ولی « سلمان » سرش را بعنوان رد تکان داد و گفت :

(نه ، تا آنکه به منزلت بر سانم) . .

روزی ازش برسید، شد :

چه چیز امارت ، آنرا در دلت منفور می سازد . .؟

پاسخ داد :

(شیرینی رضاعش ، و تلخی فطامش) . . .

و روزی دو ستش بقضد دیدنش بخانه اش می رود ، و می بیند که « سلمان » خمیر می کند ، ازو می پرسد :

خادم کجاست . . ؟

سلمان پاسخ می دهد :

(برای اجرای کار فرستادمش و نپسندیدم که دو کار را بالایش اجرا کنم . .) .

و همینکه « خانه اش » می گوئیم باید پوزه بباد داشته باشیم ، که آن خانه چگونه بود . . . ؟ هنگامیکه « سلمان » به ساختن این بنائی که مجازا میتوان خانه اش نامید ، قصد کرد ، معمار را پرسید: به چه شکلی می سازی اش . .؟؟

و منهار شخصی بود خردمند وزیرک ، از زهد و پرهیزگاری « سلمان » خبر داشت . . . بناء در جوابش گفت : « نترس . . . این بنائی خواهد بود که از حرارت در سایه آن پناه می بری، و از سردی در آن سکونت میکنی ، و چون استاده شوی سرت به سقف آن میخورد ، و چون بخوابی پایت بدیوارش اصابت می کند » . . ! !

« سلمان » برایش گفت :

(آری ، چنین خانه بساز) ! !

ازین مشتی ریاست چوی رعنا هیچ نکشاید

مسلمانی ز «سلمان» جوی و درد دین «ربو دردا»

چیزی از اشیای خوب زندگی دنیا وجود نداشت که « سلمان » لحظهٔ بدان دل ببندد ، یا نفسش بسوی آن تحریک شود ، جز یک چیز که سخت به نگهداری آن حرص می ورزید ، و آنرا به زنش امانت سپرده ، و از وی خواسته بود که در جای دور و محفوظی مخفی سازد .

و در مرض مرگش ، و در صبحگاه روزی که در آن روحش بسوی عالم بالا پرواز کرد ، به زنش ندا در داد :

(چیزی را که به توجهت پنهان نمودن سپرده بودم ، بیاور) . . ! !

زنش آنرا آورد ، و آن عبارت بود از کیسهٔ از مشک ، که در روز فتح « جلولاء » بدست آورده و حفظش کرده بود تا روز مرگ عطرش باشد .

بعد قدحی آب خواست و مشک را در آن پاشید ، و بعد با دست خود آن را در آب مخلوط کرد ، و برای همسرش گفت :

(این عطر را در اطرافهم پاش بده . . زیرا همین حالا گروهی از مخلوقات خداوند اینجا حاضر میشوند که طعام نمیخورند اما خوشبوی را دوست دارند) . . .

و چون همسرش دستور وی را اجرا کرد ، سلمان برایش گفت :

« در را برمن ببند و خودت پائین شو » . . .

و زنش چیزی را که گفته بود ، انجام داد . . .

و لحظهٔ بعد همینکه زنش بالا رفت ، دیدکه روح مبارکش جسدش و دنیایش را وداع گفته است ،

و به ملأ الا علی پیوسته و سوار بربالهای شوق بسوی عالم اعلی پرواز نموده است ، چه در آنجا وی را میعادی بود با محمد ﷺ پیامبر الهی و دویارش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما . . . و با جمعیت شکوهمندی از شهداء ونیکوکاران .

ما دامی که اشتیاق و آرزو مندی تشنه ، سلمان را به ستوه آورده بود و خواستارآن بود که زود تر بسوی دیدار حبیب بشتابد و از سر چشمه زلالش سیراب شود . . .

اینک امروز موقع آن فرارسیده است ، که بنوشد و سیراب گردد . .

ادامه دارد

بقلم : ض - ج رستگار

کروب انسان کش کمونیزم

تلاش های مذبوحانه ، رذیلانه و امپریالستی روس روسیه، برای بلع کشور های منطقه با انقلاب ضد بشری و انسانی اکتوبر در مسیر جدیدی قرار گرفت و امپریالیزم روسیه تزاری به سوسیال امپریالیزم وحشتناک ددمنش و جهانخوار تغییر قیافه داد . سو سیل امپریالیزم روس از همان آغاز با استفاده از تجارب استعمار گران اعصار و قرون گذشته برای تسخیر کشور های منطقه و جهان نقاب فریبنده ای برخ کشید و ظاهراً چون روبای مکار در دفاع از حقوق زحمتکشان و کارگران جهان برآمد و با عرضهٔ ایدیالوژی محکوم به شکست مارکسیزم لینیزم و شعار های به اصطلاح مترق خود را بحیث مدافع صلح و دوست کشور های رو بانکشاف قلمداد کرد . در عقب این همه شعار های غرض آلود و سیاست محیلانه به اصطلاح پیشرو یک هدف خائنانه و بشرمانه نهفته بود که عبارت از در بند اسارت کشیدن ملت های مسلمان منطقه و رسیدن به آبهای گرم و منابع سرشار منطقه به شمول شرق میانه است . این قدرت درنده و خون آشام در کمترین مدت زمانی به تسخیر و اشغال مناطق ماورا النهر و سرزمین های مسلمان اسیای میانه پراخت و خود را به سرحد افغانستان مستقل و سربلند که خدا پرستی و آزادی دوستی و دلاوری مردم قهرمان و شجاع آن زبانزد جهانیان بود رسانید . اما تجاوز از این سرحد را که جزء رسوائی و شکست نتیجه ای در قبال ندارد موقتاً به تعویق انداخت و در عوض در تقویت روابط با قصر نشینان کابل سعی فراوان بخرچ داد . اصطلاحات فریبنده و اغوا کننده از قبیل حسن همجواری، دوستی خلل ناپذیر عنعنوی میان مردمان و حکومات دارای سیستم های مختلف سیاسی واقتصادی و عقد قرارداد های عدم تعرض و موافقتنامه های و تخنیکی زمینه نزدیکی میان قصر نشنیان کابل وکمر یمان را فراهم ساخت . به گفته مد عیان ایدیا لوژئ رسوا و جنایتکار خود فروخته های کابل و مزدوران و اجیران بی ناموس و طنفروش کابل این ها همه تکتیکی بودند نه ستراتیژیک . بلی این موضوع کاملاً حقیقت است زیرا سوسیل امپریالیزم روس منتظر فرصت بود تا تجاوز از این سرحد دوستی و حسن همجواری عنعنوی را زیر نام و پرده دیگری تعمیل نماید. در مدت تقریباً شصت سال تمام تلاش های سوسیل امپریالیزم روس اگر از یکسو متوجه جلب توجه

و اعتماد نظام های خود کامه گذشته بود از جانب دیگر بر محور پخش ایدیالوژی و خریداری یک تعداد افراد بی ایمان و و طنفروش و بیگانه پرست میچرخید .

چنانچه تبدیل پروژه های صنعتی بحیث مراکز ایدیالوژی صادر شده، و گمراه کننده، و ساختن رهبران حزبی و دولتی از ببرک های کاغذی وتخریب و تضعیف نظام های طرفدار دوستی با روسیه شواهد عینی و دلایل انکار ناپذیری است که بر همگان آشکار و هویدا است .

جای افسوس اینجاست، که حتی حکمرانان کشور در طول مدت شصت سال ، با آنکه ایدیا لوژی منحوس صادر شده، روس را عامل اصلی سقوط خود و در خطر افتادن استقلال و تمامیت ارضی کشور میدانسته هرگز در جلوگیری از اشاعه آن و مسموم شدن جوانان اقدامی نکردند و با این حیوان قدرت محیل از در دوستی و چاپلوسی پیش آمدند . داؤد که زمانی بنام خدمت گذار راستین کشور قدرت را بدست گرفت از زمان صدارتش از مدافعان دوستی خلل نا پذیر با شوروی بود دوستی با شوروی را نظر به نزدیکی جغرافیائی و وابستگی های اقتصادی و سیاسی و بخصوص معضله باصطلاح پښتونستان که ساخته و پرداخته سیاست تجاوز گرانه روس بود یک امر اجتناب نا پذیر میدانست و تا سالهای اخیر حیاتش بر دوستی غرض آلود و همکاری با شائبه دشمنان مردم و وطنش اعتماد داشت . تا آنکه تاکتیک قربان ستراتیژی شد و ببرک های کاغذی برای د اداره غیر مستقیم کشور بروی صحنه کشیده شدند .

این ببرک های کاغذی به یکبارگی و بصورت آنی به قدرت رسانیده شدند ، باد کردن این پوقانه ها تقریباً یک ربع قرن را در برگرفت . کمک های مالی بی شائبه به عمال خود فروخته روس چون ترکی و امین و کارمل و امثالهم در مدت بیش از ربع یک قرن و تهیه بالا عوض کتب و رسالات زهر آگین کمونستی که از طریق حزب ضد مردمی توده در ایران نیز صورت میگرفت . منتج به مزدور شدن عده ای از رهبران حزبی و فریب خوردن یک تعداد جوانان نا آگاه و بی سواد وکم سواد گردید . رهبران حزبی که از نشهٔ زبل بودکه در مستی به سرمیبردند و بقدرت رسیدن خود را از ماورای آمو الهام گرفته بودند . در سوراخ ها خزیدند ، بازن و شراب عیش و عشرت کردند و عدهٔ ای از افراد بی تجربه ، کم سواد و بی سواد کشور را فریب دادند ، اغوا کردند و از ویران ساختن افغانستان و فروختن به

دشمنان و نا بودی کامل مردم به آنها نوید دادند .

اوضاع سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی افغانستان مخصوصاً در دوران صده بیستم چنان رقت آورد حزن انگیز بود که زمینه را برای پخش و پذیرش افکار ضد اسلامی و تغییر او ضاع به نفع دشمنان وطن و مردم مساعد میساخت در چنین شرایط بسیار رقتبار واسف انگیز بود که ببرک های کاغذی فرصت رشد و نمو یافتند .

چنانکه مکروب ها ، پرازیت ها و حشرات در محیط آلوده و کثیف به سرعت نشو و نما مینمایند ، ببرک های کاغذی ، این دشمنان راستین خلق های ستم دیده ورنجکشید افغانستان ، این نوکران حلقه بگوش دشمنان مردم و وطن هم در فضای فاسد و آلوده عصر چنان با سرعت هوا گرفتند و آماس کردند که در اثر کودتای ننگین هفت ثور به قدرت رسیدند . اما به مجردی که با داران شان اراده اشغال افغانستان را کردند این ببرک های کاغذی را از هوا تهی نمودند و یکی را توسط دیگری از بین بردند و سر انجام شاه شجاع چارم را به تخت سلطنت نصب کردند ، این گدی های کوکی ، این خود فروخته های بدنام که از خود هرگز اراده و اختیار نداشتند در عوض آنکه به نیروی پرتوان خلق ستمدیده اتکاء کنند و در دفاع از حقوق آنان برآیند مانند جلادان و قصابان ساوسیت به دستور با داران شان که به نفوس فعلی افغانستان اعتماد و اطمینانی نداشتند به جان مردم افتادند و تا که توانستند به کشتن و بستن مردم بیگناه پرداختند و صرف در برابر کسانی از احتیاط کار گرفتند که طرف اعتماد باداران شان بودند .

روس ها زمانیکه به ناکامی نظام ترهکی و امین در سرکوبی مقاومت اسلامی و مردمی افغانستان از بین نوکران و اجیران شان نوکر حلقه بگوش دیگر خودرا که مدتی در مسکو درس وطن فروشی و خیانت به مردم را آموخته بود توسط یک کودتای نافرجام به اریکه قدرت رسانیدند و بیشرمانه ادعا کردند که قطعات بسیار محدود روس بنابر دعوت دولت و مردم افغانستان برای حراست از تمامیت ارضی و استقلال مردم افغانستان به آن کشور رفته اند . اما هرگز اعتراف نکردند که قوای روس برای از بین بردن امین و به قدرت رساندن کارمل به افغانستان فرستاده شدند ، همه شاهد بودند که کارمل این نوکر حلقه بگوش ربل و ودکه نخستین بیانیه اش را از رادیوی تاجکستان ایراد کرد .

این ببرک های کاغذی برای همین روز باد کرده شده بودند که روزی در برابر مردم خود

بقیه در ص ۲۰

ایدیالوژی کهنگی ناپذیر و متحرک و دینامیک اسلام ناچار باید در واقعیت عملی . ایدآل و نمونه قرار گیرد .

دکتور ظاهر صدیق

جهاد یا قربانی در راه حق

آنچه به مقام انسان ارج میدهد ، عبودیت ، پرهیزگاری ، تقوا و فضیلت است ، اما آنچه به زندگی او جاویدانگی می بخشد ، حاضر شدن برای قربانی در راه حق و حقیقت است . آن که حاضر است جان شرینش را در راه خدا (ج) در راه حق ، در راه سعادت و کامگاری انسان و انسانیت قربان سازد ، در واقع او خواسته است در بهای خون خود و در ازادی زندگی شرین خود ارزشهای را برا زندگی بخشد که دران رضای الهی و تبارز مقام و حیثیت انسانی نهفته است . از همین جهت هر که حاضر بقربانی میشود ، مقام بس شائسته دارد و آنکه خون پاکش را در راه حق و حقیقت میریزد ، زندگی جاودانه میبابد و چین جان بازی و سر سپردگی را بحیث سر مشق برای نسل ها باقی میگذارد . از همین جهت حاضر شدن حضرت اسمعیل جهت قربانی به امر و ارادهٔ خداوندی ، سر مشقی شد جاودانه برای همه رهروان راه حق و همه سر سپردگان آئین اسماعیل .

جهاد کبیر مردم مسلمان ما را اکنون قریب چهار سال است بصورت مستقیم در برابر وحشیان روس دوام دارد ، در عصر حاضر بهترین نمونه است از جانبازی انسان در راه حق ، در راه آزادی و در راه بلند نگهداشتن مقام و منزلت انسانی . ما در خلال این مدت کوتاه هزاران هزار جوان نوخاستهٔ خود ، هزاران نونهال زندگی خود ، هزاران کودک معصوم خود ، هزاران پیر مرد خود و بالاخره ما ملیونها زن و مرد میهن آزادهٔ خود را در جهاد بزرگ حق علیه باطل از دست داده ایم . در خلال این مدت از خون پاک شهدای ما سنگ سنگ خاک ما گلگون گشت ، وجب وجب میهن ما از خون ریخته جوانان رنگین شد و خانه و کارخانهٔ ملیونها خانوادهٔ ما بخاکتوده مبدل گشت ، اما هر روز که ازین جهاد بزرگ و یا ازین قربانی بینظیر میگذرد ، بهان اندازه جوشش خونهای ریختهٔ شهدای ما فزونی میگیرد

و سیل خروشان ، آن کاروانهای عظیم نیروی اهریمن روس تجاوز کار را در میهن ما باخود می روفد و بگو دال نیستی فرو می برد . جهاد مردم ما در واقع نبرد حق است با باطل ، مبارزه برای رهائی از بردگی است ، پیکار برای تبارز مقام انسانی و بالاخره نمونهٔ بر از ندهٔ از مبارزه است برای مقام و مکارم انسانی . امروز سنگر گرم مجاهدین قهرمان افغانستان به سنگر مستحکم و شکست نا پذیر دفاع از اسلام ، دفاع از آزادی و دفاع از کرامت انسانی در مراکز جهان مبدل شده است و افتخار بزرگ هم درین پیکار از جهتی متوجه مجاهدین ماست که در جهانی با این همه پیچیدگی ، در جهانی با این همه ارتباطات و در جهانی با این همه آگندگی از صدای آزادی ، صلح و همکاری ، تنهائی تنها با بزرگترین نیروی اهریمن جهان یا روسهای خونخوار میرزمند و بحق که مردانه میرزمند .

تو ای مجاهد سربکف ! بدان که امروز رسالت عظیمی در برابر مردم خود و در برابر جهان اسلام و در مجموع همه بشریت مؤمن و آزادیخوه داری ، توبا قربان کردن خون خود و با دادن هر گونه آرامش و آسایش خود رسالت عظیم پاکی وطن را از لوث الحاد و عقب زدن دشمن انسان و انسانیت را از پیشروی و اشغالگری داری . تو ای فرزند قهرمان این دیار ! تو ای مجاهد سر بکف ! امروز میهن بزور سر نیزهٔ تو ، بهمت بازوی تو به نیروی ایمان قوی تو بخود می بالد . صدای بلند تکبیر تو نفس را در سینهٔ دشمن خفه کرده و قربانی ها و هجوم های قهرمانانهٔ تو دشمن عظیم بشریت یعنی روسهای وحشی را بزانو در آورده است . امروز همه بشریت با وجدان می بیند تو تنهای تنها اما با نور ایمان و احساس عمیق خدا پرست با بزرگترین نیروی جهان و عظیمترین خونخوار بشریت پنجه نرم می کنی . اما بدان که ریختن خون پاک تو به بهای کرامت انسانی، برای مقام و منزلت انسانی برای آزادی خود و میهن عزیز تو میباشد و چه پر بها است هر قطرهٔ این خون تو که برای دفاع از حق و حقیقت بر زمین فرو میریزد و هر قلبی که در راه این آرمان سعادت از حرکت باز میماند . ای مجاهد قهرمان ! بدان

قیام حق
لا اله الا الله محمد رسول

قیام حق

قیام حق
سال اول شماره پنجم و ششم
ماذو وحوت
سال ۱۳۶۱
شعارما
رضای خداوند هدف ماست
حضرت محمد رهبر ماست
قرآن قانون ماست
شهادت در راه خداوند آرزو افتخار بزرگ ماست
جهاد در راه خداوند راه ماست
آزادی حرمت ماست

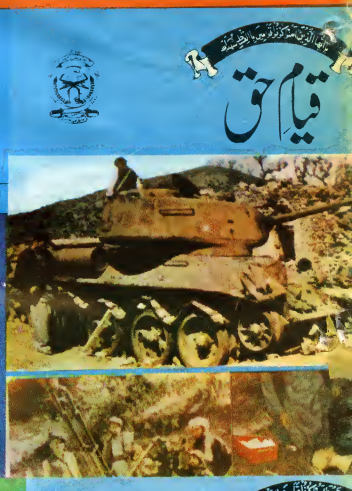
قیام حق

قیام حق

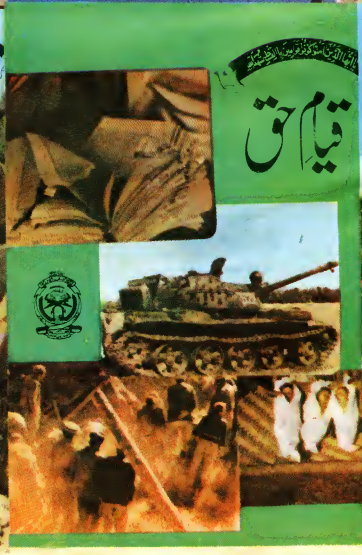
قیام حق

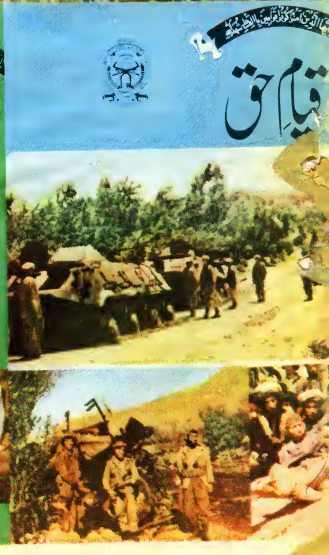
قیام حق

که قربانی دادن های پیهم تو امروز کشور ما را به سنگر عظیم دفاع از اسلام ، دفاع از آزادی و دفاع از کرامت انسانی مبدل کرده است . امروز ذرهٔ ذرهٔ خاک ما آسمان پاک ما ، دشت و دمن ما ، دره ها و کوهسار ما همه بیک چیز شهادت میدهند و آن اینکه مردم مسلمان ما قهرمانانه قربانی داده اند و بی باکانه قربانی میدهند تا لوای اسلام در خاک ، ما بلند باشد ، در فش آزادی برفراز قلل سامخ ما در اهتزاز باشد و این ارمان در دل جامعهٔ انسانی مخصوص ملل کوچک و کم توان بیشتر نیرو گیرد که سنگر داغ مجاهدین افغان بزرگترین رسیدی است برای در همه شکستن طلسم وحشت و بربریت روسهای پلید و کرسی نشینان آدمخوار کریملن .

جهانیان حقیرست همه به پیروزی مجاهدین قهرمان افغانستان در جنگ حق و باطل ایمان کامل دارند ، زیرا مجاهدین ما نه تنها حاضر به دادن قربانی درین راه اند ، بلکه هر روز بیشتر متوجه این حقیقت میکردند که باید متحدانه از سنگر جهاد علیه الحاد یورش برند . خونهای ریختهٔ شهدای ما ، اشک های جاری مادران سوگوار ما ، ناله های جگر سوز یتیمان ما و چهره های ماتم زده سالخوروکان ما همه از مجاهدین قهرمان ما میخواهد و التماس میکند که متحدانه به دژ روسهای وحشی و همدستان نا بکارآن یورش برند و آنرا در برابر انظار همه و از کون سازند . این است ضرورت اول جهاد ما و این است رسالت اساسی قربانی دادن های ما .

مکروب انسان کش . . .

و در برابر ارزش های دینی خود رذیلانه قیام کنند و هستی مردم و وطن شانرا به آتش بکشند . خود رهبران حزبی و دولتی خود فروخته ها و فریب خورده های کابل ، این دشمنان آزادی و آسایش مردم های زحمتکش و رنجدیده افغانستان برای رسیدن به قدرت از هیچ گونه عمل رذیلانه و ضد مردمی اباء نورزیدند آنها اگر از یکسو جوانان ناآگاه کم سواد و بیسواد را به گمراهی سوق دادند و سازمانهای حزبی را به مراکز فساد اخلاقی و بی بند و باری تبدیل کردند و از آنها به نفع خود و عیش و عشرت خود استفاده کردند از جانب دیگران احراز قدرت را حتی به شیوه ماکیاولستی حق انفکاک ناپذیر خود وانمود کردند و در عمل ثابت ساختند که در رسیدن به قدرت و جاو و جلال که تشنهٔ آن بودند از هیچ نوع عمل ضد مردمی و بشری برضد توده های ملیونی دریغ نمیورزند . بنابرین از این ببرک های کاغذی برای اشغال افغانستان و محو کامل ملت قهرمان این سرزمین مردخیز ، رهبران حزبی و دولتی ساختند و ستراتیژی رذیلانه و ضد انسانی خودرا ، از طریق چنین عناصر خائن به مردم وطن فروش پیش بردند .

ازین ببرک های کاغذی که چون گدی دوکی از خود اراده ای ندارند و مانند طوطی سخن میزنند مرگ به امپریالیزم واقعی جهان خوار حیوان قدرت روس که جهان بخصوص مردم ما آنرا به پوست گوشت خود لمس میکنند .

کسانیکه اختیار می کنند زندگانی دنیا را بر آخرت ، و منع می کنند مردم را از راه خداوند
و می طلبند در وی کجی ، این گروه در گمراهی بسیار دورند -

سوره ابراهیم - ۳

سوسیالیزم

د اجتماعی ظلم بدترین شکل

سوسیالیزم په حقیقت کی د اجتماعی ظلم هغه بدترین شکل دی چی هیڅکله د کوم نمرود ـ کوم فرعون او کوم چنگیز په د ورکی هم نه ؤ شوی خو د بیدینی او الحاد پیروان د عوامو د غولولو لپاره ورته د اجتماعی عدل او مساوات نوم ورکوی . د چاچی ماغزه مسخ شوی نه وی څنگه به له دی نه په اجتماعی عدل سره تعبیر وکړی چی یوتن یاڅو تنه کښینی خپله یوه ټولنیزه فلسفه جوړه کړی ـ بیاپر حکومت باندی د زور له لاری خپله وا چوی او له حکومتی نا محدود وو اکمنیو څخه په استفاده د ټول هیواد په میلونو وګړو باندی جعلی فلسفه په زوره مسلطه کړی ـ د خلکو مالونه او جائدادونه ضبط کړی ـ ځمکی ترولکی لاندی راولی ـ شخصی فابریکی ملی ملکیت وګرځوی او ټول هیواد په داسی یوه زندان تبدیل کړی چی په هغه کی د انتقاد فریاد ـ شکایت او انصاف غوښتنی هره دروازه د ټولنی دوکړو لپاره تړلی وی . د انتقاد کوونکو ژبی غوڅول کیږی ـ د رأیی څرګندونو هیڅ آزادی نه وی ـ فصیحی ژبی په خوله کی لری خو خلک له ویری گونگیان وی ـ د جاسوسی نظام دومره پراخ کړای شی چی هر څوک له بل نه په ویره کی شی چی نه چیرته دا جاسوس وی ، حتی که یو څوک په خپل کورکی هم څه کوی لومړی څلورو د یوالوته په څیر څیر گوری چی کوم غوږ د هغه د خبری د اورید و او کومه ژبه حکومتی مقاماتو ته د هغی د رسولو لپاره چیرته موجوده نه وی او د ظالمانو له لاسه د مرګ خطر ورته متوجه نشی . د بزګر او کارګـر د ملاتړ په لاپو ـ وهلو سره هغوی دیته وهڅوی چی د طبقاتی جګړو میدان پری ګرم کړی ـ د ملت و ګړی یو له بل سره لاس او ګریوان کړی ـ بزګر ته د ځمکه وال ځمکه د سند په ورکولو سره وسپاری ـ د کرایی وال ته د پردی کور د نیولو لمسون ورکړی او پدی ډول د هغی عقدی د حل کولو لپاره چی د هغی له مخی اصلاً کمونستی انقلاب مینځ ته راغلی ؤ د عام قتل او مظالمو دروازه پرانیزی او شعارئ همداوی چی مونږ اجتماعی عدل او مساوات ټینګوو ـ پداسی حال کی چی که پوښتنه و شی چی ایا په کمونستی ټولنوکی

د حکومتی دیکتاتورانو چه د جامعی د وګړو د شمیر په پرتله د ګوتو په شمیر کسان دی ـ د ژوند سطحه یې د هغه هیواد له بزګرانو سره یو شانته ده ؟ نو ترټولو زیات د رواغجن ګمونست فردهم دا ـ ځواب نشی ورکولای چی هو . ځکه چی که مثبت ځواب ووائی نو د دغو دروغو مثال به داسی وی لکه لمر په ګوته پټول . که د واقعیت پر خلاف ومنو چی فرضاً مارکسیزم اقتصادی مساوات راولی نو پوښتنه مطرح کیږی چی ایا د دی نوم به اجتماعی عدل وی ؟ ایا عدل همدغه دی چی د خوټنو سفسطه دی د هر راز وسایلو څخه په استنادی کولو د زور د استعمال له لاری ځپره شی او د ملت وګړی دی هیڅ اختیار ونلری چی د هغی په هکله اظهار نظر و کړی او د هغی د نیمګړ تیاؤ د اثبات په صورت کی دی هغه و غندی ؟ یوموټی در باری واکمنال دی د هر راز او امرو صادر ولو ـ هر ډول تنظیم جوړولو لپاره پوره آزادی ولری او د ملت د زر ، زن او زمین د ویش او په هغه کی د غیر انسانی تصرف په خاطر پخپله د هماغو په وینو سری نقشی جوړی کړی خو هغوی دی نه د کوم تنظیم حق ولری ـ نه د کومی خطابی ورکولو ـ نه د مقالی او کتاب نشر کولو او نه د مطبوعاتی کنفرانس ورکولو .

د سوسیالیزم شعار د پا نګه والی پرضد مبارزه کول دی خوکه په غوږ سره وکمتل شی نو دغه حقیقت پټ نشی پاتی کیدلی چی سوسیالیزم د پانګه والی یو نهائی شکل دی ـ په باچا هی کی هم د یو باچا یعنی یو واحد فرد لپاره دا امکان نشی پیدا کیدلای چی هغه د هیواد ټوله شتمنی تر خپلی ولکی لاندی راولی او خپل ټول رعیت خپل نوکران وګر ځوی او بیا د روزی د ویش مسئله پر خپله غاړه واخلی .

همدارنګه په یو جمهوری نظام کی هم نه د ولس ټوله شتمنی د ریاست په لاس کی وی او نه د روزی تقسیم . په بزګرو او کارګرو باندی به د ځمکه والو او پانګه والو لخوا ظلم وی خوداهم په یقینی ډول ویل کیدای شی چی د خپلی پانګی د زیاتولو پخاطر د ګاروټو د چټک سرته رسولو لپاره ځینی پانګه وال له ځینو نورو سره د مسابقی کولو په منظور د کارګرو د معاشونو زیاتولو ته حاضیږی او ځینو نورو رعایتونه هم غاړه ږدی او زیارکښی طبقی ته دا آزادی وی چی چیرته د کار شرایط ښه مساعد وی هلته کار وکړی ـ یا په هر کسب کی چی ګټه زیاته وی هغه غوره کړی یا په بل عبارت که یوه دروازه ئی پرمخ وتړ له شی نوبلی ته به ګو دریږی . د دی برعکس په سوسیالیستي رژیم کی د سوونو ـ زرګونو پانګه والو پځای صرف یو پانګه وال وی یعنی دولت . هلته نه د مسابقی او رقابت موضوع مطرح ده ، او نه د خپلو چارو دښه کولو لپاره زیار کښانو ته د خاصو رعایتو نو ورکولو څه اړتیا محسوسیږی بلکی سربیره پدی د حکومت ټولی واکمنی عسکری او پولیسی قواوی ئی هم په لاس کی وی ـ د خپلو ظالمانه غیر انسانی قوانینو د تطبیق لپاره د زیارکښ په غاړه کی هر راز زیندی ـ اچولای او د هر ډول خدمت کولو لپاره ئی حاضر ولای شی یعنی دولس شهرګ د حکومت په لاس کی وی نه چیرته د تیښتی وس له چا سره وی او نه چیرته د او سیدو . په بل عبارت له انسانانو څخه د څاروو کا راخلی ـ ټول انسانیت په ګیده کی خلاصه کوی نو باید وویل شی چی د دغه شیطانی رژیم ټول شعارونه پدروغو دی ـ د اجتماعی عدل په ځای د اجتماعی ظلم بدترین شکل ، د پانګه والی محوه کولو پځای پخپله د پانګه والی نهائی شکل سوسیالیزم دی ـ او کوم نظام چی اصلاً راغلی د اجتماعی عدالت د تامین لپاره دی هغه اسلامی نظام دی ، نه کمونیزم او نه پانګه والی .

از منابع خارجی

مترجم "ناصر الدین" "متین فخکمانی"

مسلمانان در البانیا

عقب دیوارهای آهنین

- کمونست ها مساجد را تخریب و به موزیم ها و دفاتر کمونیستی تبدیل می کنند
- کمونست ها در سال ۱۹٤٤ بر مسلمین تسلط حاصل نمودند .
- ترک های عثمانی پرچم اسلام را در البانیا بلند کرده بودند .

البانیا یکی از دولت های بالقان بوده که از نظر استراتیژی در موقعیتی قرار دارد که حیثیت معبر بحر سفید را بخود گرفته است . و با کشور های یونان ، بلغاریا و یوگوسلاویا دارای مرز مشترک است .

ترک های عثمانی توانسته بودند که البانیا را فتح نموده و دین مقدس اسلام را بکرانه های عمیق و دور دست آن شایع سازند ، که به این اساس تا سال ۱۹۱۲ که استقلالش را در آن وقت اعلام نمود البانیا جزء دولت خلافت اسلامی محسوب میگردید ، زمانی بود که اسلام در قلب فرزندان البانی چون آئینی ملی جاگزین گردیده و (۸۰ فی صد) از ساکنین آن معتقد به اسلام گردیدند ، و در تمام نقاط البانی به استثناء بخش شمالی آن که تعدادی از مسیحیین ارتودکس ، رومن کاتولیک زیست داراد ، مساجد و مدارس اعمار گردید و بعد از قرن ۱۵ میلادی البانی یگانه دولت اروپائی بود که اکثریت مسلمانان در آن زندگی داشتند .

کمونست ها چگونه بقدرت رسیدند .

در سال ۱۹٤٤ کمونست ها در البانیا

بقدرت رسیدند . و از مهمترین اهدافشان این بود که اسلام را در منطقه خاتمه بخشیده و ریشه های عمیق آنرا از قلب مسلمانان البانیا قلع و قمع نمایند ، و خواستند که در ابتداء این کار را با استفاده از فریب ها ، حیله ها ، و سهلگیری ها به اجراء در آورند . زیرا کمونست ها توانسته بودند به رهبری انور خوجه و استفاده از مکر و حیله ها بر مسلمین و مسیحین و سایر شخصیت ها "ی که علیه ظلم و فسادیکه در عهد سلطنت بر منطقه حاکم بود ، مبارزه نموده و انقلاب ملی را به جهت نابودی استبداد و ظلم ، رهبری می نمودند" تسلطیافته و بعد از الغاء رژیم سلطنتی و اعلان جمهوریت همهٔ امور را بدست گیرند .

در ابتداء انور خوجه و همدستانش در مقابله با زعماء و بزرگان ادیان سیاست نرم و سازش کارانه را در پیش گرفته و با نهایت مدارا و سهل انگاری ، آماده گیری آنرا داشتند که بتوانند در آن واحدی به کار رؤساء مسلمین و بزرگمردان مسیحی خاتمه بخشند و بخاطر تحقق این هدف شوم شان به علماء و دانشمندان مسلمان و استف های کلیسا مدد معاش تعین نموده و به حفظ و نگهداری مساجد و کلیساها "نسبت داشتن بیم از قیام ملی برضد دولتی که هنوز بپا نه ایستاده بود" پرداختند .

انور خوجه بعد از آنکه به استقرار امور و از سلطهٔ حزب اطمینان حاصل کرد ، حزب را حربهٔ برعلیه مسلمین و مسیحین اعلان داشته وشعار های "دین افیون ملت هاست" را همچنانکه رهبران وی "مارکس، لینن ، استالین" تکرار میکردند ، بلند نموده و دستور بربستن ده ها مساجد و مدارسی که در اطراف و اکناف البانی اعمار یافته بود ، صادر کرد . معاش پیشوایان دین و استف های کلیسا را توقیف نمود . و همچنان تعلیم و تربیهٔ اسلامی را از سطح حیات مرده مسلمان البانیا تخفیف داد .

ـ نشریات و رادیوها حملات رسوائی را بر علیه رجال دین آغاز نموده ایشان را در شمار کسانی که طور گمنام در بین ملت زندگی دارند ، قلمداد میکرد. و در میانه هیچ یکی را از بیم انتقام جوئی آنهائی که دربن مسئله غافلگیر شده بودند» انگشت نما نمیکرد .

همهٔ این عملکرد ها یک سلسله مقدمه چینی ها جهت ایجاد تغیر بزرگ و استراتیژی صورت میگرفت که انور خوجه در سال ۱۹٦۷ بمیان آورد که همزمان جنگ رسمی را بر علیه دین اعلام و جوانان حزب را مراقب و متصدی آنانی ساخت که آشکارا به اداء شعایر اسلامی میپرداختند . مدارس دینی را تخریب نموده مساجد و کلیسا ها را در بست ، با وجود آنهم گروههای مسلمان بدین خود تمسک و رزیده و اعضای آن پنهانی در خانه هایشان شعایر اسلامی را اداء میکردند ، همین بود که دولت در جستجو و مراقبت آنهائی که به اداء شعایر و تبلیغ دین اصرار میداشتند ، جوانان ملحد را مؤظف نموده سازمان های

انور خوجه

دسته جمعی را تشکیل و تربیهٔ اُیدیالوژی سیاسی را جانشین تربیهٔ دینی نمودند ، مساجد به شفاخانه ها و دفاتر عمومی تبدیل گردیده کتاب های کمونستی در آنها عرضه گردید و تعدادی از مساجد را به انبار علوفهٔ حیوانات و موزیم ها و . . . " مبدل ساختند .

سازمان جوانان انقلابی مسئولیت ترتیب "محافل ازدوا جهای عاشقانه" را در بین دختران و پسران جوان به اساس اینکه هر چه در دولت است، در ملک حزب و دولت است، بعهده گرفته در صدد آن شدند که نکاح زنان مسلمان را به مردان غیر مسلمان و ملحد تشجع و ترویج دهند . اما در مقابل اینهمه قیودات و سختگیری ها یک تعداد از مسلمانان همچنان بدین اسلام پابندی نشان داده و حتی بر اطفال و کودکان نوزاد خود نامهای اسلامی می نهادند با آنکه دولت در شفاخانه های عمومی حین ولادت اسمهای الحادی و غیر اسلامی را به اطفال آنها نامگذاری می نمود .

- مسلمانان اطفال خود را به طریقهٔ سنت ختنه نموده و مراسم ازدواج هایشان را بر اساس و روش اسلامی ، مخفی و پنهانی دایر میکردند .

وقتیکه دولت ازین روشهای اسلامی و دینی که نهانی انجام میگرفت، اطلاع حاصل نمود علی الفور بوق های گمراه کننده اش را جهت ایجاد ترس و وحشت در بین مردم بصدا در آورده قیوداتی را اعلام نمود که بر اساس آن جوانان مناطق مختلف را وا دار ساخت که تا از مناطقی که تحت نفوذ و سیطرهٔ آنها قرار دارد مراقبت شدید بعمل آورده و شیوه های حزبی و قوانین ظالمانهٔ حکومتی را به آنها ابلاغ بدارد که بموجب آن هر کسی طبق سنت فرزندانش راختنه کند محکوم به (۲ - ۳) سال حبس شناخته می شد و کسی که به روش مسنونه ازدواجی نماید علاوه بر طلاق اجباری محکوم به یک سال حبس میگردید .

وحتی چنان شد که عدهٔ با بزبان آوردن کلمه "ان شاء الله" که بیانگر اسلامیت آنها بود تحت تعذیب و شکنجه قرار گرفتند و آنهائیکه اطفالشان را طبق سنت ختنه کرده بودند محکوم به (۹) سال حبس گردیدند و بالاخره کسانی که به پروگرامهای دینی را دیوی کشور های خارجی گوش میدادند برای مدت پنجسال به زندان کشانیده شدند .

هنگامیکه حکومت و صاحبان قدرت دانستند که دیگر استفاده ازین وسایل اندکترین تأثیری براینکه مسلمین را از عبادات شان دست بردار سازد ، نداشت بناء باطرح پلان دیگری اطفال و فرزندان مسلمانان را تحت تربیه قرار داده بجا سوسی از پدران شان در خصوص روابط دینی وا داشتند که حتی در مدارس و مکتب ها از اطفال کوچک سوال های از قبیل "چه نوع طعامی می خورید . . . وآیا محافل در خانه هایتان بر گزار میگردد ؟ و . . . " صورت می گرفت که پاسخ شاگردان خورد سال دلیل و دستاویز در بند کشیدنها و کشتار های وحشیانه و رسوای آنها بود . وهمهٔ این تلاش و کردار های مذبوحانهٔ انور خوجه که بر ضد مسلمین صورت می گرفت متوجه فرامین جدیدی بود که در سال ۱۹۶۷ صادر گردید که علنا دعوت دینی را ممنوع قرار داده و استئصال نهائی بقایای آن را خواستار گردید. ولی مردم مسلمان باوجود همهٔ این قیودات که ضد دین اعلان گردیده بود بمراسم دینی خود پابند باقی ماندند .

●

و حالا در البانیا از ممالک عربی تنها یک سفارتخانه وجود دارد

باوجود گذشتهٔ درخشان اسلام در البانیا کمونست ها بعد از بقدرت رسیدن تصمیم گرفتند که تمام آثار و بقایای اسلامی را در منطقه نابود ساخته سلطهٔ الحادی و بی دینی را بر فرزندان ملت البانیا حاکم گردانند . و به جهت رسیدن به این هدف ، هر نوع پیوند های خارجی و بالخاصه ارتباطات ممالک عربی و اسلامی را به ایشان تحریم قرار دادند و این زمانی صورت گرفت که دولت کمونست البانیا کاملاً علاقات و ارتباطات

خود را با دول غرب بجز از مصر قطع کرده بود .
و در عصر حاضر البانیا که در تطبیق حرفی مبادی مارکسیستی در بین سایر دول کمونیستی به شدت و مصرانه پیش میرود در قطار پیش قدم ترین دولت کمونیستی در تطبیق نظریات . مارکسیزم به شمار می آید و به علت همین جهت گیری مارکسیستی البانیاست که با دولت های روس و چین نیز خواهان

محمد شهو صدر اعظم البانیا

برقراری روابط دیپلوماسی نمیباشد چنانچه که روابط دیپلوماسی اش با ایالات متحده که دولت امپریالیستی است برقرار نبوده و حالتی را در آنجا پیش آورده که اگر شخص خارجی در آنجا میرود فکر میکند در زندان بزرگی قرار گرفته است و تاجرانی که به البانیا می آیند هر کدام باخود تفنگچهٔ مخصوص داشته و معاملات شان را با تاجران محلی در جائی که هستند انجام میرسانند . و همچنان کسانیکه به سیاحت به آنجا می روند باخود تفنگچه حمل مینمایند . مهمانانی که از خارج می آیند تحت نظر نیروی نظامی مراقبت گردیده و با افراد و اهل آنکشور حق اختلاط و هم صحبت شدن را ندارند .

انور خوجه که از ابتداء حصول قدرت کمونیست ها در سال ۱۹٤٤ تا حال ریاست را بدوش دارد بزرگترین دیکتاتور حزبی در جهان بوده و شخصاً متولی همهٔ امور است و هر شخصی که مخالف نظریهٔ او اندکترین اقدام کند سزایش مرگ است یا زندان . ولو آن شخص ازمقربین ارکان دولتی اش باشد چنانچه محمد شیحو صدر اعظم البانیا بر سر مسئلهٔ داخلی بعات نا معلوم از وظیفه برطرف گردید که متعاقباً بتاریخ ۱۸ دسمبر ۱۹۸۱ خبر انتحار وی رسماً از طریق بلند گوهای البانی پخش گردید اما عدهٔ که مراقب گذارشات بوده و به مسائل مربوط دسترسی داشتند به این خبر باور نداشته بلکه سبب مرگ اورا به اختلافاتی نسبت دادند که بین او و انور خوجه برسر مسائل "حزبی" انجام گرفته است .
حزبی که با اغزاء و ارهاب اسلام را در منطقه ریشه کن نموده البانیا را در انزواء از جهان خارج قرار داده است .

اما چیزی که مایان تاکید میورزیم اینست که محال است اسلام در قلب فرزندان اش بمیرد ولو که مدت شکنجه و سرکوبی ها به درازا بکشد و اینکه ملت مسلمان و مستضعف البانیا مانند سایر برادرانشان که در جمهوریت های کمونیستی بسر میبرند ابداً تسلیم قهرو دهشت اندازیها نگردیده و جاودانه بر اسلام خود پایدار خواهند ماند تا فرا رسد روزیکه امکانات بازگشت اسلام قوی گردیده . همگی بند وقید را در هم شکسته و ملت آبرو مندانه به دین حنیف خویش برگردد .

صفحاتی از جهاد خواهران مسلمان

روزهائی از زندگانی من

نوشته: زینب الغزالی الجبیلی ترجمه: عبدالاحد تارشی

باب دوم

بیعت صورت پذیرفت

ارتباط من با جماعت اخوان المسلمین بدانگونه که یاوه سرایان گمان می کنند ، تازه نبود . زیرا تاریخ آن به سال ۱۳۵۷ه ۱۹۳۷ م باز میگردد .

در آن روزگاران دور و خجسته که تقریباً اوائل سال ۱۳۵۸ه ق بود و پس از آنکه مدت شش ماه بر بنیا نگذاری سازمان زنان مسلمان میگذشت ، اولین دیدار من با امام شهید حسن البناء صورت گرفت . این دیدار در پی بیانیهٔ بود که برای خواهران مسلمان در مقر اخوان المسلمین که در آن ایام در العتبة بود ، ایراد نمودم .

امام مرشد در صدد سازماندهی بخشی برای خواهران مسلمان بود ، و بعد از مقدمهٔ در مورد ضرورت وحدت صفوف مسلمانان و یک زبانی شان ، مرا به تصدی ریاست بخش خواهران مسلمان دعوت نمود ، و این به مفهوم ادغام نوزاد تازهٔ که به آن افتخار می کنم «جماعت زنان مسلمان» و آنرا جزئی از جنبش اخوان المسلمین قلمداد نمودن ، بود .

من به امام شهید بیشتر از اینکه موضوع را با مجمع عمومی زنان مسلمان مورد مناقشه قرار دهم ، وعدهٔ ندادم که البته مجمع عمومی پیشنهاد مذکور را رد کرد ولی وجوه همکاری وثیق بین دو سازمان روی خوش نشان داد و آنرا تقدیر کرد .

دید و وا دید ها با وابستگی هریک ازمابه نظر خودش ، تکرار شد و سازمان (۱) خواهران مسلمان تا سیس گردید و این کار بر روابط اسلامی ما تغییری وارد نکرد ، و در آخرین دیداری که در مقر زنان مسلمان داشتیم ، سعی کردم قهروی

۱ـ خوانندهٔ عزیز باید متوجه فرق بین سازمان زنان که از جانب زینب الغزالی و سازمان خواهران مسلمان که بعداً از جانب امام حسن البناء تاسیس گردید ، باشد .

را تخفیف بدهم بدینگونه که تعهد سپردم که زنان مسلمان خشتی از بنای اخوان المسلمین بوده باشد . بد این شرط که نام و استقلال خود را حفظ نماید که فائده آن بر دعوت بزرگتر است .

ولی این تعهد نیز جای ادغام را در راضی ساختن امام مرشد نگرفت ، و چرخ و قائع به سرعت به دوران افتاد و حوادث سال ۱۹٤۸ واقع شد و دستور انحلال اخوان و ضبط ما یملک آن و بستن شعباتش صادر گردید ، و هزاران تن بزندان ها افگنده شدند و درین میان خواهران مسلمان فعالیت هائی کردند که قابل قدر است و از آن جمله بود تحیة الجبیلی خانم برادرم و دختر کاکایم وهم از وی خیلی از تفصیلات را باخبر شدم ، و برای نخستین بار در خود این اشتیاق را یافتم که همهٔ نظریات استاذ بناء و پا فشاریش را در مورد ادغام و اندماج کلی سازمان زنان مسلمان به تنظیم اخوان مورد تجدید نظر قرار دهم .

در صبحگاه فردای روزی که جماعت اخوان منحل گردید در دفتر خود در مقر زنان مسلمان و در عین اطاق بودم که در آن آخرین اجتماع من با امام مرشد صورت گرفت ، و خود را چنان یافتم که در عقب سرکار خویش نشسته و سرخود را درمیان دو دوست خود گرفته به تلخی گریان میکنم ، و بدون شک احساس نمودم که حسن البناء به حق بوده و وی اما می است که واجب است همهٔ مسلمانان بر جهاد ، جهت باز گشت امت اسلامی برمسند مسئولیت شان ، وبازگشت به موجودیت واقعی شان که لازمست بد انگونه باشند و آن عبارتست از بالاترین مقام در جهان تا دنیا را بسوئی سوق بدهند که خداوند میخواهد و با قانونی بر آن حکومت نمایند که خداوند فرو فرستاده است ، برای تحقق همهٔ اینها بوی دست بیعت جهاد بدهند .

و احساس کردم که حسن البناء قوی تر و صریحتر از من در پخش حقیقت و اظهار آن بوده است .

و این شجاعت و جرأت همان لباسی است که بر هر مسلمان واجب است تا بدان ملبس گردد ، و «بنا» به آن ملبس گشته و بسوی آن دعوت می نمود .

بعد ازان بی اختیار خود را چنان یافتم که به سکرتر تیلفون میکنم تا از طریق تیلفون مرا با برادر عبدالحفیظ صیفی ارتباط دهد که وی را به ابلاغ پیام زبانی به امام بناء موظف نموده بودم که برایش وعدهٔ مرا در آخرین ملا قاتم باوی متذکر شود . . و هنگامیکه برادر صیفی با سلام و دعای امام بطرفم بازه گشت برادر خود محمد انغرالی الجبیلی را خواستم و موظفش ساختم تا ورقهٔ کوچکی را خودش ویا توسط خانمش به امام مرشد برساند و در آن ورقه چنین نوشته شده بود :

«پیشوای من امام حسن البناء .

زینب الغزالی الجبیلی امروز به حضور تو چنان پیش میشود که کنیزی عاری از همه چیز جز از بند گیش برای خدا و برده ساختن خویش برای خدمت به دعوت بسوی الله ، می باشد ، و تو امروز یگانه انسانی هستی که میتوانی این کنیز را برای خدمت به دعوت الله تعالی با قیمتی معاوضه نمائی که را ضیت می سازد .

در انتظار او امر و ارشادات امام پیشوای من . . .» .

و برادرم بازگشت و موعد باز دید سریعی را در مرکز جوانان مسلمان برایم معین نمود ، مقدر

چنین بود که این ملاقات بهمین شکل (در مرکز جوانان مسلمان) صورت بگیرد و تو گوئی تصادف ی است ، و من برای حضور خود در آنجا فاقد بهانه ای نبودم ، چه جهت ایراد بیانیه در صالون مرکز جوانان مسلمان «الشبان المسلمین» روانهٔ آنجا بودم ، و با استاذ بنا ملاقات نمودم و هنگامیکه به زینه بالا می شدیم برایش گفتم . بنام خدا ، من به تو برکار کردن بمنظور برپا شدن دولت اسلام بیعت می کنم ، و ارزان ترین چیزیکه درین راه پیشکش می نمایم ، خون من و سازمان زنان مسلمان است باهمهٔ شهرتش» و امام در جوابم گفت : «و من بیعت را پذیرفتم و سازمان زنان مسلمان برای فعلا بهمان صورت اولی خود می باشد» .

و از هم جدا شدیم و قرار گذاشتیم که واسطهٔ ارتباط ما منزل برادرم بوده باشد و اولین رسالتی که امام شهید مرا بدان مکلف ساخت میانجیگری بین «نحاس» و اخوان بود ، و رفعت مصطفی باشا النحاس در آنوقت به حکومت شرکت نداشت ، و نحاس ، مرحوم امین خلیل را برای عمل در جهت ازالهٔ سوء تفاهم تعیین نموده و امام شهید بآن راضی شده بود و من درین میان رشتهٔ اتصال بودم .

و درشبی از شب های فبروری ۱۹۴۹ امین خلیل بدیدنم آمد و گفت : «لازمست اجراآت عاجلی گرفته شود که بنا از قاهره مسافرت نماید زیرا مجرمین برای کشتنش توطئه چینی می کنند .

و من وسیلهٔ برای ارتباط مستقیم با امام نیا فتم زیرا برادرم زندانی شده بود ، و بنا برین کوشیدم شخصا با امام شهید ارتباط بگیرم ، و بهمین منظور روان بودم که در راه خبر ترورو انتقال امام به شفاخانه برایم رسید و بعد تر بسرعت اخبار متواتری از وضاحت و ضعش رسید و بالاخیره حلهٔ گلگون شهادت به بر نمود و بسوی پروردگارش با پیامبران و راستگویان و شهدا و نیکوکاران شتافت و ایشان بهترین دوستان اند .

بسم الله الرحمن الرحيم

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ
فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا
نُكْرًا ۝ فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ
أَمْرِهَا خُسْرًا ۝ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ
اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا ۝ الطلاق ۸-۱۰

ترجمه :

وچه بسیار مردم دیاری را که از امر خدا و رسولانش سر پیچیدند و کافر شدند، ما هم آنانرا به حساب سخت مؤاخذه کردیم و بعذاب بسیار شدید معذب ساختیم، تا بکیفر کردار خود رسیدند و عاقبت کارشان زیانکاری (حسرت) گردید، و خدا بر آنان عذاب سخت (جهنم) مهیا ساخت، پس شما ای خردمندانیکه ایمان آورده اید، از خدا بترسید (و راه طاعت پیش گیرید) که خدا برای (هدایت) شما قرآن را نازل کرد.

و درد من بزرگ شد و خشم و غضب و نفرتم از مجرمین . باندازهٔ شدید و تند بود که سعی نکردم آنرا پوشیده نگهدارم .

حکومت اتحاد احزاب برسر قدرت آمد و فرمان انحلال جماعت زنان مسلمان را صادر نمود و من در مقابل محکمهٔ که در عهد حکومت حسین سری باشا در سال ۱۹۵۰ م به اعادهٔ فعالیت های ما حکم صادر کرده بود ، اعتراض نمودم ، و وکیل مدافع در قضیه استاذ عبدالفتاح حسن «باشا» بود ، و حکومت حزب وفد آمد و اخوان المسلمین فعالیت های خود را از سر گرفتند و درینوقت به امام مرشد حسن الهضیبی «بعیت نموده بودند ، و دوست داشتم در روز اول افتتاح مرکز عمومی اخوان المسلمین به طریقهٔ غیر مستقیم انتساب و هوا خواهی خود را به دعوت شان اعلان نمایم تا باشد خداوند در مورد هر آنچه را اراده دارد ، حکم فرماید ، بناء قیمت بها ترین چیزی را که در جملهٔ اثاثیهٔ منزل خود به آن افتخار میکردم و آن عبارت بود از یک جوره فرش صالون عربی صدف کاری شده که به مرکز عمومی هدیه دادم ، تا با آن دفتر مرشد عام را فرش نمایند .

و امور با آرامش و اطمینان جریان یافت ، و شهید عبدالقادر عوده بدیدنم آمد و از هدیهٔ که تقدیم نموده بودم تشکر کرد و گفت :

«خوشبخت خواهم بود هنگامیکه زینب الغزالی الجبلی از اخوان المسلمین گردد .»

گفتم : «امیدوارم به خواست خداوند درین زمره باشم . «گفت : «الحمد لله چنین بوده است .»

و کار ها در آرامش و دوستی بین من و بسیاری از اعضای جمعیت اخوان به پیش میرفت تا اینکه حکومت کودتای نظامی به رهبری سرلشکر محمد نجیب بمیان آمد که وی چند روز قبل از کودتا با من به مصاحبت امیر عبدالله الفیصل و لیس سراج الدین ، و شیخ با قوری و برادرم علی الغزالی به مناسبت حضور امیر عبدالله الفیصل در مصر ، دیدن نموده بود ، و اخوان با رژیم کود تا تعاطف نشان دادند و همچنین زنان مسلمان تا مدتی که بعد ازان احساس نمودیم ، امور بشکلی که آرزو می کنیم ، جریان ندارد و این تغییر رژیم ، آن انقلابی نیست که انتظارش را داشتیم تا بر تارک مساعی و جهودی که توسط دست اندر کاران دعوت برای رهائی این کشور صورت میگرفت تاج عزت گذارد . ، و شروع به ارائه و نقل نظر خود به هر برادری از اعضای اخوان که ملاقاتش میکردم ، نمودم و زمانیکه حکومت کودتا مناصب وزارتی را بربعضی از اخوان عرضه نمود ، من در مجلهٔ زنان مسلمان نظر خود را در مورد واضح ساختم ، چه برای احدی از اخوان سزاوار نبود که حلف وفاداری برای حکومتی که به آنچه خدا وند فرو فرستاده است ، حکم نمی کند ، یاد نماید . . و هر کسی از ایشان که چنین کاری میکند باید از جماعت اخوان رانده شود و بر اخوان لازم است موقف خویش را در حالیکه مقاصد حکومت برملا شده است ، معین نمایند .

شهید عبدالقادر عوده بدیدنم آمد و از من خواست نوشتن درین موضوع را به تاخیر بیاندازم ، بناء در دو شماره چیزی ننوشتم ، ولی بعد ازان بار دیگر به نوشتن در موضوع شروع کردم که بار دوم شهید عبدالقادر عوده با من دیدن کرد و این بار از مرشد عام امری باخود مبنی بر عدم کتابت در موضوع داشت ، و من بیعت خود برای مرحوم

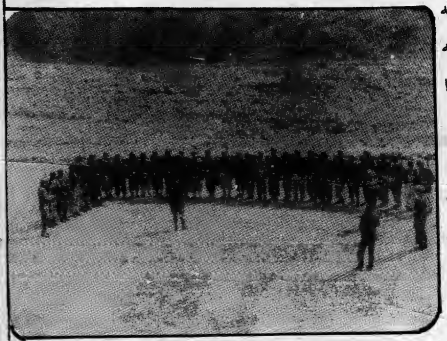

امام حسن البنا را بیاد آوردم ، و معتقد شدم که آن بیعت از بنابه هضیبی انتقال یافته و وفاداری به آن پا بر جاست ، و با این اعتقاد امر هضیبی را اطاعت نمودم :

و از آن تاریخ به بعد بیعتی که نموده بودم در همهٔ اقدام هایم حاکمیت می کند حتی آن کار های که خاص بمن می نماید مانند سفر برای اشتراک در کنفرانس صلح در ویانا که به آن اقدام نه نمودم تا از امام مرشد هضیبی اذن نگرفتم . . .

***

و نقاب بر افتاد

و روز ها گذشت و وقائع ۱۹۵۴ و بدبختی ها و رسوائی های آن بوقوع پیوست که پرده را از چهرهٔ جمال عبدالناصر برداشت تا دشمنی و جنگ وی را با اسلام از طریق سرکوب رجال دعوت و رهبران نهضت اسلامی ، آشکار سازد ، و احکام اعدام نا جوانمردانه بر علیه رؤوس رهبریت اسلامی صادر شد از قبل شهید مستشار عبدالقادر عوده ، صاحب فضیلت ، عالم از هری پرهیزگاری که حکومت انگلیس در جنگ سال ۱۹۰۱ ده هزار جنیه جائزه برای کسی تعین نموده بود که وی را زنده یا مرده به حکمران بریطانیا تحویل دهد ، و شیخ محمد فرغلی یعنی کسی که جسد مبارکش به استعمار انگلیس تحویل داده شد بدون اینکه خزانه بریطانیا جائزه تعیین شده را از دست بدهد ، و سائر شهدای کرام . .

حتی مجاهد بزرگ امام حسن الهضیبی که محکوم با عدام شد ، ولی حکم تطبیق نگردید چه وی ناگهان به خناق قلبی شدیدی دچار شد که در اثر آن به منزلش انتقال داده شد و داکتران نظریه دادند که وی ساعاتی بیش زنده نخواهد ماند ، و درینجا بود که عبدالناصر به عفووی حکم صادر کرد بامید اینکه بامداد روز بعد خبر مرگش را در جرائد مطالعه نماید . اما خداوند مکروی را خنثی نمود ، و امام زنده ماند ، چه هر اجلی مقدر و نوشته شده است ، آری زنده ماند تا بعد از ان خدماتی برای مسلمانان انجام دهد و قیادت دعوت اسلامی را در تاریکترین روز هائی که دعوت شاهد آن بوده است ، بدوش گیرد ، و امام هضیبی در ان دوران سیاه تاریخ در دفاع از حق چنان نیرو مندی و سر سختی با وجود ابتلایش به چندین مرض ، نشان داد که جلاد ها را متحیر ساخت ، و بدان و اداشت شان که وی را بار دیگر به زندان عسکری بفرستند ، و شدید ترین و غیر انسانی ترین انواع تعذیب را بروی اعمال نمایند اما وی همچنان متمسک باقی ماند به حق و ثابت قدم در راه اصحاب دعوت‌ها تا آنکه سر انجام عبدالناصر و دار و دسته اش را مشاهده نمود در حالیکه امام بزرگوار در راه دعوت ثابت قدم و بردارندهٔ بیرق حق و توحیدی که معتقد بود ، و اعتقادی که همهٔ وجودش و هستی و زندگیش

از «متین» شمکمانز

آرزوی شهید

من نیستم :
من نیستم همدوش تو
ای رهرو راه خدا
ای پیشتاز انقلاب
ای قهرمان ، ای شیر دل ، ای ضد طاغوتان دهر
آری : دگر من نیستم
افسوس : دیگر نیستم همدوش تو
همدوش تو در سنگرت ، در سنگر پر خون تو
من باتو اندر معرکه
در زیر آتشهای بم
در رو بروی تانکها
دیگر نمی آیم بجوش از غرش طیاره ها
و انجا که چون شیران مست
تاریدن است غریدن است
مردانه سربازیدن است
من نیستم !
من نیستم تا لحظهٔ
بینم که چون سر میزنی
از دشمن ناموس و دین
از روسیاهان زمان
از ارتش سرخ ، سیاه

وا نگاه که میلرزد بخود
از نعره ات از نعرهٔ تکبیر ها
از های و هوی شیر ها . . . .
نازم ترا ، نازم ترا
نازم هجوم آوردنت
برخصم یورش بردنت
گاهی فراز تانکها
مردانه وار بالیدنت
دردا که دیگر نیستم !!
همرزم تو
همدوش و همپیکار تو
در گرمی میدان جنگ
آنگاه که طوفانزا شود
از انفجار تانکها
زدن طیاره ها
از آتش خمپاره ها
از لاشه‌ای نیم تن
از مردهٔ منحوث ها
آن لحظه دیگر نیستم !!
من نیستم اما توئی . . .
در قلب این طوفانها

در پای آتش خانها
در دامن ویرانه ها . . . . .
تا لحظهٔ تا طرفهٔ ، تا چشم برهم کردنی
می بود می ایکاش منهم بود می
تا باز از آن ساقیان . . . .
از آن شراب جاودان . . .
«پیمانهٔ آب حیات . . .»
یک قطرهٔ ، یک جرعهٔ ، نوشید می
نوشید می
اینست عمر جاودان ـ اینجاست عیش کامران
همدوش من ای قهرمان
خواهی درین جا جاودان
اهی در آنجا جاودان

دحق اتل

زه چی سرشارشی له حکمته ، تو انسان لټوی
له خان نه وزی ، فدا کارشی ، یوزلان لټوی
د نګو مانیو ، کتاروګی ایساریږی ګله
د بد به سیزی ، ابـراهیم غوندی «جهان» لټوی
په ناز و باز و کـر شمو باندی هم نـه غولیږی
ویـاړلی «نسل» تـه د «پوهی» قـاصدان لټوی
غواړی چه وسوزی خو دا جهان روښان پاتـ شی
خواک ته ټینګار ، ټینګار ته مینه کی توان لټوی
د حقیدی د قوبانیانو د کتـار پـه مـرکی . . . .
سور چل به تود ساتی ملګروکی پیمان لټوی
لاره یی بریښی د وحدت د رون مشال پـه رونا
رساګذار ، د نفاق سرته هر زمان لټوی
که سر په دارشی یاد تانک ترسینی چت باورښتشی
ایمانی هوډ که پریږدی ؟ نوروکی خان لټوی !!!
پاتی به نشی له میدانه ، نوسنګر ته به خی
په سمه او خطا و بحراو برکی ځمنانی لټوی
ځی د فطرت بنی کی آب و ځمکی پـه څیر د مرسته
حامنا خاټواد یدلون ته کاږی ، لوی ټوپان لټوی
زار د مـرکی کی انقلاب لکه معمار د اوندونـه
جوړوی هرځه په بدلون کی قهرمان لټوی
اتل د حق ، سپر د پوهی ، قوماندان د جهاد
دنیا و ډکړی آزمـوینه پهلوانان لټوی
راځی ملګنو ، فدا کارو ، مبارزو ورونو !
له مفروغګرا سره چه زړونوکی ایمان لټوی

آمیخته بود ، و متمسک به عزیمت باقی ماند و در وجودش ضعف و سستی در راه خدمت به دین الله راه نیافت و اخذ به رخصت را که در خانه اش بنشیند و در دل اجرا آت حکومت الحاد راتقبیح نماید چنانچه عده از علماء بدان (اخذبه عزیمت به طوری که ذکر شد) فتوی میدهند و عمل می کنند ، رد نمود .

بلکه لازم میدانم آن موقف جوانمردانه و دلیرانه وی را یاد آوری کنم که چون عده از کسانیکه مدت زیادی تعذیب شدند و اندک سستی در وجود شان راه یافت ، خواستند به عمل رخصت توصل جویند و برای طاغوت و به تأیید وی چیزی بنویسند و از وی التماس بخشایش نمایند ، از امام حسن الهضیبی خواهش کردند برای ایشان در این کار اجازه دهد ، وی در جواب مقولهٔ مشهور خود را گفت که :

«من احدی را بر اخذ به عزیمت و ایستادگی با ما مجبور نمی سازم ، ولی من برای شما خاطر نشان می سازم که : دعوت ها حتی روزی هم به دوش کسانی تکیه نزده اند که اخذ به رخصت شعار شان بوده است» .

این سخن را در حالی گفت که وی پیر مرد بزرگ هشتاد ساله بود ، و در زندان مزرعه طرة تاز مانی باقی ماند که بعد از هلاکت جمال عبدالناصر در ضمن آخرین گروهی که از زندان رها شدند ، آزاد گردید . .

و ما را باز گشت دیگریست به تفاصیل حوادث سال ۱۹٦۵ .

ادامه دارد

تیری کنی پسی — د حقپال ژباړه

داسلامی بلنی پیل

د حالاتو مقابله

په دی دوره کی چی د قرآن کریم سورتونه پری نازل شول په هغو کی د حالاتو د مقابلی لپاره پرلپسی لارښوونه کیده او د مخالفینو اعتراضونوته مناسب او معقول ځوابونه هم ورکول کیدل مثلاً د قلم سورة کی ده محمد ﷺ د ډاډینی لپاره وویل شول : (پرتاد الله(ج) لوی کرم دی . ته لیونی نه یی . پر تا د هغه ډیره لوړینه ده . ژربه څرګنده، شی چی په کوم یوه کی عقل نشته . ستارب ته ډیرښه معلوم دی چی څوک ګمراه شوی دی . څوک چی دا دعوت دروغ ګنی د هغوی وینا هیڅکله مه منه . هغوی خود اغواړی که چیری ته دخپل تحریک او دعوت کار کی لږه سستی هم وکړی نو هغوی به هم سست شی مګر دا ستاکارنه دی چی ته د هغو خلکو دغوښتنی پیروی وکړی . څه چی وړاندی کوی د نه منلو معامله یی ماته پریږده . هغه به ژرترژره معلوم شی چی دوی ته کوم مهلت ورکول کیږی . د هغوی مطلب څه دی ، ته هغوی ته ووایه چی ایازه له تاسی څخه څه غواړم ؟ یاد خپلی ګنی لپاره تاسی څخه څه غواړم ؟ یا زما د خبرو پرخلاف تاسی سره کوم دلیل شته ؟ څرګنده ده چی داسی خبره نه ده . په دی سبب په خپل بشپړ خپلواک طبیعت سره خپل کار ټینګ کړه . له خپلو ملګرو سره په نهایت صبر د هغو حالاتو مقابله کوه . حالات به په خپل وخت سره بدلیږی .

دا خو یوه نمونه ده په دی ډول ویناوی ډیری نازلیدلی چی په هغو کی په ښکاره وویل شول چی د حق داعی نه لیونی دی نه کاهن ، نه شاعر دی نه کو ډګر . د کاهنانو ، شاعرانو او کوډ ګرو خصوصیات مخ ته کښیږدی او و ګورې چی د حق د داعی په هکله څه راز خبری شویدی . هغه کلام چی محمد (ﷺ) یی وړاندی کوی هغه اخلاق د هغه له هرکار څخه څرګندیږی او ستاسی په منځ کی چی هغه (ص) کوم ژوند تیروی ـ ښه نو د شاعرانو ، کاهنانو او کوډ ګرو له خبرو سره دهغه څه نسبت !

بلنی خواته د خلکو کو پاملونه :

د مکی او سیدونکو چی د دغسی غلطو خبرو د مشهور ولو او د خلکو د مخیوی لپاره څومره کوښښ وکړ هومره زیات خلک دی ته لیوال شول ترڅو پخپله و ګوری چی دغه صاحب (ﷺ) څه وائی . څنګه چی عرب به له نورو علاقو څخه د حج په وخت کی او یا نورو وختونو کی مکی ته را تلل له هغوی څخه چی څومره کسان په پته د محمد (ﷺ) خدمت ته حاضر یدلای شول له راتلو سره سم به یی چی د هغه کریمانه اخلاقو ته کتل او الهی ایتونه به یی واوریدل نو دزړه دنیا به ئی بدله شوه او ډیرژر به خپلو علاقو ته ولاړل او

د اسلامی بلنی په خپرولو به ئی پیل وکړ .

کله چی دغه خبری به په نوروښارونوکی خپریدلی نو صرف د هغه د حال د څرګندونی لپاره به له لیری لیری علاقو څخه را تلل . پدی دول واقعاتو کی د حضرت ابوذر (رض) واقعه یوه ښه بیلګه ده . د غفار قبیله هغی لاره کی آباده وه چی قریش به پری د شام د سودا ګری لپاره تلل کله چی د لته هغه خبر را ورسید نو د حضرت ابو ذر رضی الله عنه په زړه کی هم د لیدنی کتنی شوق او و لوله پیدا شوه لومړی ئی خپل ورور (انیس) مکی ته ولیږه چی ورشه و ګوره هغه شخص چی د نبوت دعوه کوی ایا د هغه تعلیم څه شی دی ؟ انیس مکی ته ورغی . د محمد ﷺ په باره کی ئی معلومات ترلاسه کړل کله چی بیرته ر غی نو خپل ورورته ئی وویل چی هغه شخص د پوره اخلاقو څښتن دی د ښو اخلاقو ښوونه کوی او د یوه خدای (ج) لوری ته خلک را بولی هغه څه چی وائی له شاعری سره بیخی توپیر لری .

په دی لنډ و خبرو د ابو ذر رضی الله عنه تسل و نشو او خپله د سفر لپاره اماده شو . کله چی مکی ته ورسید د ویری له کبله ئی د محمد ﷺ د نا مه پوری پوښتنه هم و نشوای کولای . په حرم کی ئی حضرت علی رضی الله عنه و کتل تر د ری ورځو پوری همالته میلمه پاتی شو ترڅو چی د اهمت ئی وکړ او د خپل سفر غرض ئی هغه ته بیان کړ په دی توګه د حضرت علی رضی الله عنه له خدمت نه هغه فیض و موند وروسته له دی حضرت ابو ذر همالته اسلام و مانه . محمد ﷺ هغه ته د الارښو و نه وکړه چی اوس نو بیرته خپلی قبیلی ته لاړشه ! خود خالص توحید کوم نوی او تازه اثر چی د ده زړه ته را پریوتی ؤ ـ تول مصلحتونه او خوفونه ئی له زړه لری شوی وو . له راتلو سره سم یی په حرم کی چیغه کړه :

«اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله»

د دی خبری له او رولو سره سم له څلورو خوا وو نه خلکو را وځغاستل او هغه ئی تر و هلو لاندی و نیو خوخیر پښښ شو چی په همدی وخت کی حضرت عباس رضی الله عنه راغی او دی خلکوته ئی وویل چی دی د غفار د قبیلی سړی دی او ستاسی تجارتی لار د همدی قبیلی تر څنګ تیره شویده که چیری هغه ستاسی لار باندی بندیز و لګوی نو تاسی به څه کوی . خلکو چی دا خبره وا ورید له نو هغه ئی خوشی کړ .

حضرت ابو ذر چی کله خپلی قبیلی ته ورسید، لاړ؛ خلکوته ئی اسلامی دعوت ورکا وه نږدی نیمه قبیله ئی په همدی وخت کی مسلمانه شوه . د غفار د قبیلی ترڅنګ د اسلم قبیله پر ته وه ـ د هغی له اثره دی هم اسلامی بلنه و منله لنډه دا چی پرلپسی اسلامی بلنه پیل شوه . دی خبرو مخالفینو ته د سخت اذیت او کړاؤ بنسټ جوړ اوه . په دی وخت کی یو شمیر خلکو دار تیاله کبله ابو طالب ته شکایت وړاندی کړ په دی وفد کی د قریشو ټولو مشرانو ګډون کړی ؤ د وی ابو طالب ته وویل چی : ستا وراره زمونږ د خدایانو غندنه کوی . زمونږ پلرونه او نیکونه ګمراه بولی او مونږ ټولو ته بی لاری او احمق وائی نوله دی کبله یاخوته له دی منځه ووځه ـ بیا به مونږ د هغه و روستی چاره کوو او یا د اچی ته هغه پوه کړه . ابو طالب چی فکر و کاوه پوه شو چی حالت ډیر نازک شوی دی او یوازی به ترڅو پوری د تواو قریشو مقابله کوم نو محمد ﷺ ته ئی وویل : «ګرانه وراره ! پرمابا ندی دو مره بارمه ډده چی زه ئی او چټولی نشم» کله چی محمد ﷺ و لیدل چی د ابو طالب پښې هم ښویږی نو په پوره ډاډینه ئی هغه ته وویل: «په

خدای سوگند دی که دا خلک زما په یوه لاس کی لمر او بل لاس کی سپوږ می کیږ دی هله به هم له خپلی د ندی نه و نه گرزم . خدای به زما دا کار سرته رسوی یا به زه خپله په دی کار باندی قربان شم» . کله چی ابو طالب د هغه دا پخه اراده او همتنا که فیصله وا وریږ له نوده هم د همت ملاوتړله او هغه ته ئی وویل: «څه ! هیڅوک ستا ویښته ته هم کاږه نشی کتلای» .

د مخالفینو له خواسوغاتونه وړاندی کول :

په دی توګه کله چی قریش له د یخوانه هم بی هیلی شول نو د و روستی چاری لپاره ئی دا فیصله وکړه که چیری دغه تحریک په سختی سره له منځه نه وړل کیږی په نرمی دی له منځه یووړل شی . له دی کبله ئی عتبه بن ربیعه محمد ﷺ ته واږیره کله چی هغه ته ورغی ـ ورته ئی وویل :

«محمده ! اخبر څرګنده کړه ـ ته څه غواړی . ایا د مکی و اکمنی غواړی . په کومه لویه کورنی کی وا ده کول غواړی او که زیاته شتمنی غواړی . مونږ دا ټول څه تا ته برابر و لای شو ته نو ولی د اسی کارونه کوی مونږ په دی خوښ یو چی را تلونکی کی مکه ستاسی تر و اکمنی لاندی شی او یا نور هر څه غواړی هغه به و شی خوته له خپل دغه دعوت نه لاس و اخله» .

بیوزلو مخالفینو همد و مره فکر کولای شو د هغوی ذهنونو ته دا خبره نه را تله چی کوم تحریک چلیږی یا کوم دعوت را ولاړیږی د هغه ترشاه دی کوم ما دی غرض نه وی د هغوی ذهن دا فکر هم نشوای کولای چی کوم کار به د خدای(ج) د خوشحالی او یوازی د هغه د اطاعت لپاره هم کیدای شی هغوی خو صرف په همدی پوهیدل چی سر-او مال ښندل دحکومت اوشتمنی لپاره اګولی شی، هغوی په دی نه پوهیدل چی د اخرت او تلپاتی (دائمی) ژوند د بری لپاره هم خلک دا پیرل او پلورل کوی . په دی ټوګه عتبه بن ربیعه پوره متیقن ؤ چی غوښتنه به ئی اورمرو منل شوی وی خو محمد ﷺ د هغه په ځواب کی د پاک قرآن دا څو آیته تلاوت کړل چی په هغو کی ئی د توحید بلنه او د خپل رسالت وضاحت کړی ؤ .

عتبه چی دا خبری وا رویدلی بیرته راغی او دو مره اغیزه ئی پری کړی وه چی څنګه ئی د قریشو سردارانو ته خپل رپوټ وړاندی کړ نووی ویل : «محمد چی څه وائی هغه شاعری نه ده ـ نور څه دی زما رایه داده چی تاسی هغه پر خپل حال پریږدی که چیری بریالی شونو پر ټولو عربو به غالب او ستاسی عزت هم پکی دی او که چیری غالب نه شونو عرب به یی پخپله له منځه یوسی» . خو قریشو دغه خبره و نه منله .

اوس نو د وی ته یوازی یوه چاره پاتی وه چی هر باطل ئی پدی مرحله کی د حق پر خلاف غوره کوی « په پوره تشدد او زور سره د حق اواز د چپولو کوښښ» پدی وخت کی قریشو هم دا فیصله وکړه چی مسلمانانو باندی دی دو مره سختی را شی چی هغوی په تنګ او د خپلی فیصلی ماتولوته اړشی. په دی ډول به چی چیرته د وی ته موقع په لاس ورغله نو مسلمانان به ئی ځوروول او اذیت به ئی ورکا وه .

نور بیا

مسلمان وګړی د خدای پرته دبل هیچا غلامی کړی د مرګ په بدله هم نه شی منلی

د نیرو کنو په لړکی

دافغانستان مسلمان ملّت جهاد ته یوه کتنه

(یوری ایوانو و یچ واشنیک) ۱۹ کان روسی عسکر چی مجاهدینو د کابل د سنگ نوشتی په سیمه کی ژوندی نیولی په خپلو اظهاراتو کی ویلی دی :

«زه له یوه (۳۰) کسیز کروپ سره افغانستان ته راوستل شوی وم او د (۳۶ . ۲۶) نمبر نظامی واحد کی مې د میخا نیک په توګه د بیسیم مخابری په برخه کی وظیفه اجرا کوله ـ او هغه وخت د مجاهدینو له خوا ونیول شوم کله چی زما د سپرلی تانګ د مجاهدینو له خوا دراکټ د ډزو هدف و ګرځیدـ ما له تانګ څخه و د انکل تانګ ویجارشو ، نور تانګونه او نقلیه وسیلی هم څه وتښتیدلی او څه ویجاړی شوی او لږ څه و روسته ره مجاهدینو په لاس کیوتم .»

هغه دا هم ویلی دی : «چی په روسیه کی دا آوازه خپره وه چی په افغانستان کی له څلویښتو زرونه زیات روسی عسکر وژل شویدی» هغه زیاته کړیده : «زموږ له ګروپ نه یوه هم دانه غوښتل چی افغانستان ته ولاړشی ځکه د روسی عسکرو په زعم افغانستان ته تلل د ځان په هکله یو ډول خودکشی تلقی کیږی» (د امریکا غږ راډیو ۲-۱۰-۱۳۶۲) .

د روسیی په دننه کی د افغانستان د جهاد په ارتباط په تیره بیاد مرکزی آسیاپه سیموکی اسلامی جذبات را پاریدلی اوتر ایر ولاندی سبر مخی بیا تازه شویدی ـ او ورځ په ورځ په هغو سیمو کی اسلامی تمایلات پیا وړی کیږی . پدی ورستیو ورځو کی په ځینو برخو کی د خلکو وړو وړو ډلو د دغه راز احساساتو څرګندونه کړی او اسلامی شعارونه یی ورکړیدی .

د کرملین واکداران هم لدغه ناحیی څخه په زیاته اندیښنه کی دی ـ د هغوی دغه اندیښنه د پراو دا ورځپانی په ځینوکنو کی هم منعکسه شویده او د نړی خبری منابعو او آژانسونو هم پدغه تبصری وراندی کړیدی . (بی بی سی راډیو په ۵-۷-۱۳۶۲) نیټه په افغانستان باندی د روسانو د نظامی تیری په هکله په روسیه کی د عامه ناراضی

نښنی نښانی چی له پخوانه څرګندی شوی وی اوس سرته راوتلی او زیاتی شویدی او په ځینو سیمو کی پدی باره کی ځینی شبنامی او اعلامیی هم خپری شویدی چی په هغو کی د دغه تیری غندنه، او له افغانستان څخه د روسی عسکرو دوتلو غوښتنه شویده. دغه شبنامی او اعلامیی په مسکو، لیننګراد، تاشکند، سمرقند او د مرکزی آسیا په نورو برخو کی خپری شویدی. (بی بی سی راډیو ۷-۱۱-۱۳۶۲) نیټه.

لدی سره جوخت د افغانستان په دننه کی هم د عسکری قطعاتو له منځه د روس عسکرو د وتلو په باب پوستړونه او اعلامیی خپری شویدی او د دولتی اماکنو په دروازو او دیوالونو څړول شویدی.

پدغه اعلامیو او پوستړونو کی چی د کندهار په دولتی هوټل (کامدیش هوټل) دښار په مرکزی پوستخانه، د شکارپور په دروازه او داسی نورو دولتی اماکنو باندی څړول شوی ؤ له افغانستان څخه د روسی عسکرو د وتلو او د کارمل حکومت د زرتررزره استعفی غوښتنه شویده. که څه هم دا اقدام خبری منابعو او دیپلوماتانو د دولت په دستګاه کی د خلق ګروند د غړوله خوا بللی دی خو په هر صورت دغه اشتهارات د روسیی په دننه کی د هغو اشتهاراتو سره چی د منځه یی یا دوښه وشوه پوره ورته والی لری او دغه ډول پیښی بی ارتباطه نشی ګڼلی.

همدارنګه ځینو هغو روسی منصبدارانوچی په افغانستان کی یی د مجاهدینو په خلاف عملیاتو کی ګډون کړی، د دغه جګړی ځینی ترخی خاطری یی لیکلی چی په روسی خپرونو کی چاپ شوی هم دی. پدغه لیکنو کی په افغانستان کی د جنګ د سختو حالاتو یادونه شویده. او بیا له دغه لیکنو څخه ځینی په پښتو یا دری ژبه ترجمه شوی او د کارمل حکومت په ځینو اخبارونو کی چاپ شویدی. د حقیقت سر باز ورځپانی د ۲۵-۳-۱۳۶۲ نیټی په ګڼه کی د تورن (ا-پلتا و سکی) یوه لیکنه ترجمه شویده چی ځینی مطالب یی دلته رانقلوو.

(په کبر لیچی کی دوروستی ځل لپاره سر تیری (ولادیمیر میدنیکوف) د لا پاتی پیچومی لاری ته وکتل. لارښ په ځورړوه. له ده نه مخکی موټرته نژدی شو، که ګوری په هغه کی وور ضابط (ولانتین او پچکین) ؤ چی په خواشینی سره یی وویل: معلومیږی چی کتار به تر ډیره همدلته پاته شی. د ولادیمیر میدنیکوف دا یو ویشتم ځل و چی په کتار کی یی تګ کاوه، لاری ته یی وکتل که ګوری څوښیبی د منځه دښمن حمله کړی او ډیری نقلیه وسیلی یی سوځولی دی. موټر له کتار سره یوځای د سالنګ په لور روان ؤ کاپنړ ډنډه پنج واخیست او د موټر د شاتیر ته یی کینبود. د څو دقیقو وروسته هغوی و پوهیدل چی دلته به تره ډیره وخته و دریږی ځکه لاربنده وه... لږځه وروسته دټرو له منځه چیغی پورته شوی، میدنیکوف په ریږدیدو شو، خپل ماشیندار ته یی لاس کړ او...».

د ژور نالستانو نړیوالی اتحاد یی په یوه اعلامیه کی څرګنده کړیده چی (روسان کولی شی افغانستان وران کاندی خو هغه نیولی نشی. ځکه په افغانستان پنځهٔ کان مقاومت داهر څه ثابت کړل».

نن کردو نړیوالو دا منلی ده او د سر په ستړګوی ولیده چی د افغانستان تش لاسو مجاهدینو په اصطلاح د لویو قدرتونو د وحشی او خونړی قدرت (روسیی) د وحشت او بربریت خوله ورماته کړه هغه خوله چی دنړی دنیولو لپاره یی خلاصه

قیام حق

از نشرات کمیتهٔ فرهنگی
اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان

شعارما

رضای خداوند (ج) هدف ماست .
حضرت محمد ﷺ رهبر ماست .
قرآن شریف قانون ماست .
جهاد در راه خداوند (ج) راه ماست
شهادت در راه خداوند(ج) از اهداف بزرگ ماست
آزادی عزت ماست .
حجاب شرعی عفت ماست .

سال دوم ـ شماره اول ـ ماه محرم الحرام ـ ۱٤۰٤هـ ـ ق

احمد شاه ((وحدت))
Ahmad Shah (Vahdat)
A. K. P. O.

مطالب این شماره

۱- د قیام حق دوهم نشراتی کال
۲- همسنگران پیامبر اسلام ﷺ
۳- مکروب انسان کش کمونیزم
٤- جهاد یا قربانی در راه حق
٥- سوسیالیزم د اجتماعی ظلم بدترین
٦- مسلمانان در البانیا عقب دیوار های
۷- صفحاتی از جهاد خواهران مسلمان
۸- د اسلامی بلنی پیل
۹- د افغانستان مسلمان ملت جهاد ته
۱۰- تحقیق ـ نمایشنامه اسلامی
۱۱- اسلامی مساوات
۱۲- ملغلری
۱۳- بر آستانهٔ فلق
۱٤- یارو لحان
۱٥- بخون خفتگان سنگر حق
۱٦- چکامه های انقلابی

کړی وه .

د افغانستان مجاهدینو د دغه پیاوړی مقاومت او جهاد په توسه د نړی په کوټو کوټو کی د آزادی ولولی را و پاریدلی او د استعمار خلاف مقاومتونه او غورځنګونه پیل شول .

د ۱۹۸۳ دکال د مارچ په (۲۱) نیټه د دکلفورنیا د ایالت مشهور دانشمند او د کانګرس غړی(مستر وان) د افغانستان په باب خپله بیانیه پدغه دریو کلمو پای ته ورسوله : الله اکبر - الله اکبر - ژوندی دی وی افغانستان .

داد مجاهدینو برکت دی او ځواک دی چی د دوی د خولی شعار (الله اکبر) د غربی استعماری ځالی په د ننه کی زمزمه کیږی .

د افغانستان د مسلمان ولس مقاومت گرده نړی وخو ځوله داسی چی له لیری لیری کوټونو خخه حتی غیر اسلامی قوټونو نه هم د مجاهدینو د اسلامی شعارونو انګازی او ریدل کیږی .

او ولی به داسی نه وی : دغه ولس په تش لاس د نړی ډیر وحشی او ډیر خونړی قدرت به کونډه و کړ - هغه وحشی قدرت چی په اصطلاح نور ستر ستر قدرتونه یی د مقابلی خخه ویریدل - او د یوه داسی نړی خور قدرت په سخه کی د فولادی دیوال په څیر و دریده چی گردی نړی ته یی کومی و از کړی ؤ ، او هر آزاد هیواد ته یی داړی خرڅولی .

که څه هم سوړ پوهیږو چی غرب د مجاهدینو دغه لفظی تائیداو ستاینه هم له ښه زړه څخه نه کوی ، خودا که هر څه وی زموږ د مسلمان ملت په عظمت او اتلوالی د هغوی څرګند اعتراف گنلی شی نن نړیوالو د افغانستان مجاهدین د آزادی دلاری د مشعلدارانو په توگه منلی او هغوی وایی چی : افغان مجاهدین د ټولی نړی د آزادی لپاره جنګیږی ، دا جگړه د استعمار خلاف د آزادی هغه بر حقه جگړه . بولی چی گرده نړی به یی د احسان مرهونه وی . او دغه مقاومت او جهاد یی د آزادی په لارکی د پا ځون د الهام د منبع په توگه معرفی کوی .

(نوربیا)

نویسنده : محمد توفیق برکات
مترجم : ف «فاضل»

تحقیق

نمایشنامهٔ اسلامی

«چندی بعد خالد داخل میشود ، آثار خواب در چشمهایش پید است ، دنبالش پاسبان نیز می رسد ، سلام میدهد و خارج میشود .»

باز پرس : خوش آمدی ، بفرمائید بنشینید .

«خالد بالای چوکی ای می نشیند که قبلاً دو تن از همفکرانش نشسته بودند ، و چوکی را ترک گفتند بدون اینکه حرفی بزنند و اعتراف بکنند» .

باز پرس : آرزو مندم که شب گذشته به آرامی سپری شده باشد .

خالد : آرامی با سردی وگر سنگی و دهشت !

باز پرس : بزودی آنچه که شما را رنج میدهد پس از تکمیل اجرا آت مربوط به آرامش هم میهنمان در صورت همکاری شما پایان خواهد یافت . و خواهش میکنم که عذر ما را بپذیرید ، ما بکسی دشمنی شخصی نداریم .

خالد : از معامله تان باما برمی آید که ما را خیلی خطرناک فکر می کنید .

باز پرس : نه ، نه ، در مورد تنبلی شده بهر ترتیب شما برادران ماهستید ، و آرزو دارم همگی بعد ازین ملاقات مختصر ، آزاد شوید . بایک پیاله چای چه حال داری ؟

«بدون اینکه جوابی بشنود دستش را در از می کند و دکمه زنگ را فشار میدهد ، پاسبان داخل میشود و سلام میدهد» .

باز پرس : یک پیاله چای خیلی کیف کن ، و تیره بیار که مولانا ها چای تیره را خوش دارند .

پاسبان : اطاعت میشود . «سلام میدهد و خارج میشود» .

باز پرس : من خیلی خوشحالم از اینکه رفقایت همه خیلی هوشیار و مؤدب اند وهمه بامن معامله خیلی خوبی نمودند به استثنای زاهد که در موردش برای تو چیزی خواهم گفت ، ماهم در مقابل بخاطر اینکه در اعطای معلومات ضروری بما بخل نورزیده اند ، آنها را رها خواهیم نمود ، تنها بعضی از اجرا آت شکلی باقی است ، امکان دارد فردا آزاد شوند و آرزو مندم که توهم مانند آنها رفتار عاقلانه داشته باشی و با آنهایکجا آزاد شوی .

«خود را راست میکند . پایپش را روشن نموده و به خالد ژرف می نگرد ، تا آثار حرفهایش را در چهره خالد در یابد و سپس ادامه میدهد» :

باز پرس : پیش آمد ماموران امنیتی باشما در

اطاق هاشم چگونه بود ؟

خالد : بصراحت باید بگویم ، پیش آمد خیلی خشمانه نمودند .

باز پرس : بهتر است آنها را ببخشید ، آنها هدفی جز خدمت خلق ندارند ، و من برایشان دستور داده بودم که بسیار به نرمی رفتار کنند ، شاید دستور برایشان نرسیده باشد . بهر حال از طرف او شان معذرت میخواهم .

خالد : لطف میکنید .

باز پرس : در مورد زاهد چه نظر داری ؟

خالد : جوا نیست دارای اخلاق عالی‌واندیشه بلند .

باز پرس : طبعاً از ظاهرش حرف می زنی .

خالد : طبعیی است ، غیب را خدا می داند ، اما معتقدم که او در پنهان جوان خوبی است .

باز پرس : چه نظر داری اگر حقیقتش مخالف همه برتری های که تو ازاو میدانی باشد ؟

خالد : احتمال دارد اما احتال خیلی دور .

باز پرس : آنچه که توآن را دور میدانی واقعیت دارد .

خالد : یعنی چه ؟

باز پرس : ما دلائل قاطعی داریم که او انحراف اخلاق داشته و از انجام کار های مخالف ادب و اخلاق با کی ندارد .

خالد : حتماً شمامیان او و برادر بزرگش در اشتباهاء شده اید ، زیرا برادر بزرگش ناگلو غرق در گمراهی است .

باز پرس : مقصود ماخود زاهد است ، ما برادرش را بهتر از شما می شناسیم زیرا او ضاع جامعه و محیط نسبت بما مثل رخ آئینه واضح و آشکار است .

خالد : ممکن اطلاعات در و غینی در اختیار شما قرارداده باشند .

باز پرس : ما موربن خود را به راستی و امانت داری آموزش و عادت میدهیم .

خالد : آیا امکان ندارد مخالف این فورمول کار شود .

باز پرس : فورمول ها تغییر نمی کنند .

خالد : عجیب است .

(چشمان باز پرس از خوشی برق می زند و خنده بر لبانش نقش می بندد اما بزودی خود را جدی می گیرد) .

باز پرس : نوجوان پاکدل و خوش طینتی هستی ، ورنه ابداً فریبش را نمی خوردی و در دامش گیر نمی ماندی .

خالد : او نمونه و سمبول اخلاق فاضله بود . و همه خوبی ها در وجودش خلاصه می شد .

باز پرس : نه او تظاهر می کرد .

خالد : آن همه راستکاری ایکه درکار هایش پیدا بود ، برچسپ هر نوع ظاهر فریبی و اما گوژی را از او نفی می کرد .

باز پرس : بهتر است بگوئی او در نقش مرد صالح و پارسائی کار می کرد اما خود انسان رسوائی بیش نبود .

خالد : آیا می توانم بعضی ازان رسوائی هایش را بدانم ؟

باز پرس : حتماً جرم بدون دلیل ثابت نمی شود ، ما گوشهٔ از دلایلیکه به دوستانت نیز تقدیم داشتیم ، برایت تقدیم خواهید کرد ، مشروط اینکه ، راز میان ما و شما باشد ، زیرا ما نمی خواهیم او رسوای همه شود ، بلکه هدف این است که فریب خوردگان به کنه او پی برند .

خالد : (با پریشان خاطری و اضطراب) آه ! باور کردنی نیست .

باز پرس : ما خواهان آنیم که راز کسی را به کسی افشانکنیم ، چه خداوند امر به پنهان داشتن راز ها نموده است(!) ، اما چه کنیم ضرورت است .... (باز پرس که از پیروزی نقشه اش خیلی خوشحالی) بنظر می رسد ، (که زنگ را فشار می دهد ، پاسبان داخل میشود و سلام میدهد) .

باز پرس : چای چرا تا وقت شد ؟

پاسبان : عفو میخواهم ، یک لحظه بعد چای آماده می شود .

باز پرس : قبل از چای یک گیلاس شربت لیمو بیاور .

پاسبان : اطاعت میشود .

(سلام میدهد برون می شود و یک گیلاس شربت لیمو آورد .

باز پرس : به آقای خالد بده .

(پاسبان گیلاس لیمو را به خالد میدهد ، خالد گیلاس را می گیرد و در آن حالت هیجانی یکبار آنرا سر می کشد) .

خالد : (گوئی با خود حرف می زند) آیا امکان دارد آنچه را که شنیدم صحیح باشد . چطور امکان دارد آن مرد پارسا و صالح ، فاسق از آب در آید ؟ قصورش مشکل است ، بلی حتی تصورش ...

باز پرس : آقای خالد میان ظاهر انسان و حقیقتش خیلی فرق است .

خالد : اما این خیلی شگفت آور است . آرزو مندم مرا از بعضی این رسوائی ها مطلع سازی.

باز پرس : ما فوتوئی از دوست پارسا و متقیت داریم که در یکی از کاباره ها عکس برداری شده .

خالد : قابل تصدیق نیست .

باز پرس : و هم چنان ما فوتوی دیگری اورا در یک محفل شب نشینی یک کاباره دیگر ، در اختیار داریم که دختر خو شکلی را در آغوش دارد .

خالد : کاریکه باور نمی شود و به عقل راست نمی آید .

باز پرس : باور نمی شد در صورتیکه اسناد نمی بود ، ما همیش اورا چون سایه تعقب می کردیم و می دانستیم هیچ فلم محرک و جنسی ای نبود که او نبیند .

خالد : او ما را از داخل شدن به تالار سینما

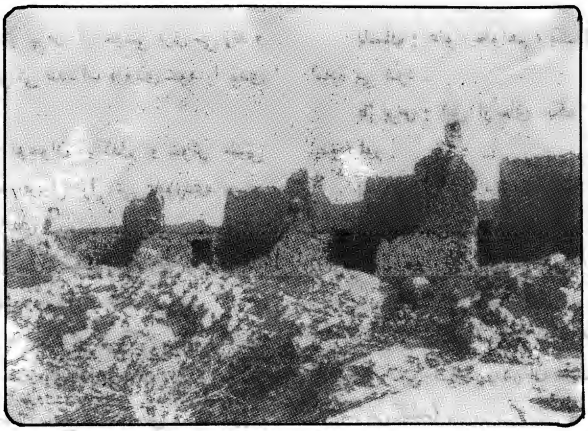

منع می کرد . اگرچه در فلم حتی زن هم نمی بود .

باز پرس : ممکن معتقد بوده باشد که خداوند آنچه را به شما حرام داشته به او حرام نکرده باشد (و خنده بلندی سر میدهد) .

(دکمه زنگ را فشار میدهد ، پاسبان با پط وسی که در آن یک پیاله چای است داخل میشود) .

پاسبان : چای آماده است از دیر شدنش معذرت میخواهم ، دیگر چه امر است ؟

باز پرس : (در حالیکه چشمک معنی داری به [illegible]) دوسیه نمبر هفت را از الماری نمبر [illegible]

پاسبان : اطاعت می شود (سلام میدهد و خارج می گردد) .

باز پرس : بعد از چند لحظه فوتو های دوستت را که جوانب و گوشه های از زندگی اورا تمثیل می کند ، خواهی دید ، اما قبل از اینکه ، فوتو ها را بیارد ، بهتر است به چند سؤالم پاسخ بدهی ، رجامندم که پاسخ دقیق باشد . ما از سازمان شما همه چیز را میدانیم و فقط از تو راستی میخواهم ، از کدام تاریخ به این طرف به عضویت سازمان در آمده ای .

خالد : (در حالیکه فکر می کند جانب مقابل همه چیز را میداند) بیش از یکسال .

باز پرس : (به بسیار خوشحالی) کی تو را جذب کرد ؟

خالد : (با عصبانیت) زاهد .

باز پرس : زاهد ، ها ها ها ! بناء او رئیس هسته شما است .

خالد : طبعاً ، او دانشمند ترین ما ، و ظاهراً متقی ترین ما بود و هم چنان سابقه سازمانی اش از ما نیز بیشتر است .

باز پرس : از اعضای سازمان غیر از دوستانت دیگر چه کسانی را می شناسی ؟

خالد : کسی دیگری را نمی شناسم ، و بر ایمان اجازه نیست تا با دیگران معرفت حاصل نمائیم .

باز پرس : رجامندم به راستکاری ات ادامه داده ، غیر اینها کسانی دیگری را که نیز می شناسی یاد آوری کنی .

خالد : گفتم جز آنها (زاهد ، مهدی و هاشم) کسی دیگری را نمی شناسم .

باز پرس : در اجتماعات خود چه می کردید؟

خالد : (بخشونت) پاسبان بیش از حد لزوم تاخیر کرد . و من بخاطر دیدن فوتو ها سوختم .

باز پرس : لحظاتی بعد خواهد آمد .

خالد : منتظر می باشم ، سپس هر سؤالی که داری جواب خواهم گفت ، چه فعلاً خیلی پریشان حواس هستم .

باز پرس : بیچاره ، قابل ترحم است رهبرش فریبش داده ، به حرفهایت ادامه بده .

خالد : آرزو مندم تا آمدن فوتو ها صبر کن .

باز پرس : اینقدر عجله بخاطر دیدن فوتو ها چرا ؟ حتماً آینها را خواهی دید ، و بیکار نشستن بخاطر انتظار فوتو ها چه معنی دارد ؟

خالد : چرا تأخیر شد ؟ من منتظر فوتو ها خواهم بود .

باز پرس : حتماً می آورد ، به این سوال جواب بده که : در اجتماعات خود چه می کردید ؟

خالد : کمی باید انتظار بکشیم .

«باز پرس تغییری در جلسه می آورد ، چهره اش دگرگون می شود و با خالد از در شدت پیش می آید» .

باز پرس : وقتم را بخاطر انتظار فوتو ها ضایع نکن .

«خالد سکوت می کند و احساس می نماید که در مورد خدعه و فریبی درکار است» .

باز پرس : حرف نمی زنی ؟ «بر می خیزد وسیلی محکمی نثار خالد میکند ، که خالد سر گیچه شده و به زمین می افتد» سگ ! بحرفهایت ادامه ده .

خالد : «که کاملاً به نیرنگ پی برده» آه ! بناء فوتوئی نیست .

«به صدای آهسته گریه سر میدهد» .

باز پرس : حرف بزن .

خالد : «به حالت تأسف سرش را می جنباند» بمن دروغ گفتی و مرا فریفتی .

باز پرس : گنگ شو ، پست ! بزودی جزای کسی را که با مردان امنیتی بالا روی و بلند پروازی نموده و از پاسخ به پرسشهایشان امتناع می ورزد ، خواهی دید .

خالد : بناء زاهد هم چنان که بوده است ، او نه منحرف است و نه هم فاسق . آه ! برادر عزیز ! ندانسته چه کردم . . . .

باز پرس : با حرفهایت ورقه اعدامش را امضا نمودی و سرتار را بدست ما دادی .

خالد : زاهد بیش از حدی که تصور می کنی شجاع و دلاور است .

باز پرس : شجاعت در برابر وسائل و آلات ما زانوی تسلیم می زند ، به موضوع اصلی خود بر می گردیم .

خالد : کدام موضوع ؟

باز پرس : راجع به اجتماعاتتان .

خالد : ابداً لب به سخن نخواهم کشود .

باز پرس : روشنائی را نخواهی دید .

خالد : در صورتیکه لب باز کنم و حرفی زنم ، بعد ازین لحظه روشنائی را نخواهم دید .

باز پرس : اگر بخوبی و رضای خود حرف بزنی ، و اعتراف کنی ، بهتر است ، تا زیر وسائل هولناک شکنجه .

خالد : اگر وسائلت پارچه ، پارچه ام سازد حرفی نخواهم زد .

باز پرس : فردا بعد ازینکه با وسائل ما معرفی (!) شدی باهم خواهیم دید .

خالد : آیا چندی قبل از آزادی با من حرف نمی زدی ؟

باز پرس : بلی .

خالد : اما فعلاً من کجا و آزادی کجا ؟

باز پرس : برای دشمنان خلق و ملت حق آزادی چه که حق زندگی نیست .

خالد : کدام یکی از ما دشمن خلق و ملت است ؟

باز پرس : تووو سازمانی که هوا دارش هستی .

خالد : آنانیکه تو او شان را دشمنان می خوانی، رهائی بخشان خلق اند .

باز پرس : خلق را از چه رهائی می بخشند .

خالد : از کفر و از شما که دشمنان خلق هستید .

«باز پرس بر می خیزد و چند سیلی محکم دیگر بروی خالد میکوبد و دکمه زنگ را فشار میدهد ، پاسبان داخل شده و سلام میدهد» .

باز پرس : این سگ را ببرویک لقمه حکام هم برایش ندهید .

پاسبان : اطاعت میشود .

باز پرس : معلوم میشود که ساز مانش راجع به وسائل ما ، اطلاعاتی در اختیار شان نگذاشته .

«باز پرس رویش را یطرف پاسبان دور داده» شماره (۷) را حاضر کن .

(خالد در حالیکه آثار سیلی باز پرس در رخش پدیدار است ، پیشاپیش پاسبان حرکت نموده و خارج میشود) .

(بعد از لحظات کوتاه زاهد پیشاپیش پاسبان داخل میشود) .

پاسبان : رئیس صاحب ! امرت انجام شد .

(باز پرس اشاره میکند تا خارج شود او برون شده و سلام نظامی اش را اداء میکند .)

باز پرس : خوش آمدید ، آقای زاهد چه حال دارید ؟

زاهد : الحمد الله خیریت است .

باز پرس : بفرمائید بالای چوکی بنشنید .

(زاهد در چوکی ایکه همفکرانش قبلاً نشسته بودند می نشیند) .

باز پرس : با روحیه خندان) آقای زاهد از کجا آغاز کنیم ؟

زاهد : «به آرامی و شجاعت شروع می کنیم راجع به اسباب دستگیری . چه . ما گناهی نداریم تا در داخل قطی ایکه در جنگلهای افریقا بخاطر شکار حیوانات وحشی گذاشته میشود ، زندگی کنیم .

باز پرس : راست است ، اما دستگیری شما پایان و خاتمه داستان است ، منطق حکم می کند تا از اول آغاز کنیم .

زاهد : آیا قبل از این اول وجود دارد ؟

باز پرس : آری پوشاندن فائدهٔ ندارد ، ما که شما را باز داشت کردیم از وابستگی تان به سازمان اخوانی ها اطلاع داشتیم و بعد از تحقیق به این نتیجه رسیدیم که تو سرهسته آنها هستی و امکان آن هم می رود که همه را مورد عفو قرار بدهیم ، چه بهتر که توهم مانند او شان معامله نکنی ؟

زاهد : ما یک راه همکاری داریم و بس .

باز پرس : من آماده هر نوع کمک هستم ، تا هر ، مانعی را از سر راهت دور کنم .

زاهد : می ترسم به وعده أت وفا نکنی .

باز پرس : من راستگو و وفادار هستم یک مرتبه هم که میشود تجربه ام کن ، من آماده ام تا سوگند وفاداری یاد کنم .

زاهد : من آماده همکاری هستم مشروط اینکه عضویت ساز مان ما را بپذیری[1] .

باز پرس : «در حالیکه آثار غضب در چهره اش نقش می بندد» آیا مسخره ام می کنی ؟ و بمن نیشخند می زنی ؟

زاهد : ابداً ! این شعار و هدف من است ، من باکسانی همکاری می نمایم که به مبدأ ایکه من به آن ایمان دارم ، ایمان بیاورند . و با کسانیکه در مورد بامن مخالفت می و از ندسه ابداً کمک نخواهم کرد .

باز پرس : یهود نیز چنین عقیده و هدفی دارد .

زاهد : بخیر ! میان هر دو تفاوت کلی موجود است یهود ها بخاطر چوشیدن خون خلق ها باهم همکاری می نمایند ، اما ما بخاطر تقوی و خدا ترسی و رهائی بخشیدن توده های مستمند و مستضعف همکاری می کنیم .

باز پرس : هم چنان یهود ها نیز معتقداند که رهائی بخش اند .

زاهد : نه ، آنها چنین ادعائی ندارند ، بلکه آنها بشریت را چون حیواناتی فکر می کنند که وظیفه شان خدمت نسل برتر «یهود ها» بوده ، حتی گرایش به یهودیت را از جانب ملتهای دیگر نمی پذیرند .

باز پرس : بسیار فلسفه نخوان ، به موضوع اصلی برمی گردیم .

زاهد : به همکاری ؟

باز پرس : بلی به همکاری .

زاهد : نظرم را قبلاً در مورد ابر از داشتم .

باز پرس : مگر دیوانه شده ئی ؟

زاهد : چرا ؟

باز پرس : من ترا محاکمه می نمایم و تو از من دعوت مینمائی که باتو بپوندم ، اگر عقل داشته باش فکر نمی کنی که من حتی توان آنرا دارم که تورا به جرحهٔ دار بسپارم .

زاهد : منظورم را نفهمیدی .

باز پرس : تو فائده خودرا نمیدانی .

زاهد : فائده ام در این است که از عقیده ام دور نشوم ، من فائده ام را خیلی خوب می دانم .

باز پرس : و جوانی أت ؟

زاهد : ذخیره آخر تم باشد .

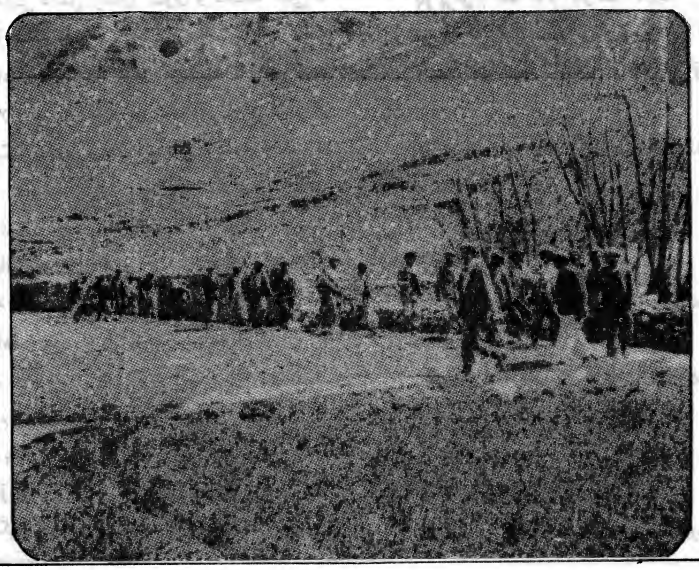

باز پرس : و آینده آت ؟

زاهد : مربوط به خدا است ، همین کفایت میکند که خدایم از من راضی باشد .

باز پرس : کمی فکر کن ، راه دیگری را بخاطر رضای خدایت انتخاب کن .

زاهد : همین راه را بعد از فکر کردن ، اختیار نمودم .

باز پرس : راه نابودی آت را اختیار کرده ای .

زاهد : نه ، راه بخاتم را اختیار کرده ام .

۱- هدف رد هر نوع سازش و همکاری است ، نه آرزوی پیوستن به سازمان .

باز پرس : تو کجا و نجات کجا ؟ مگر نمیدانی که درمیان هر دو دندانه مرگ گیر آمده ئی ؟

زاهد : مهم نیست ، من راه حق را در نجات از آتش و غضب خدا خلاصه میکنم . و در قاموس ما نجات معنی دیگری ندارد .

باز پرس : آیا خدا بر تو فرض گردانده تا بخاطر رضایش داخل زندان شوی و شکنجه بینی تا بمیری ؟ اینکه خیلی گران است .

زاهد : خدا برما فرض گردانیده تا بخاطر نجات دینش تلاش و رزیم و مامور شده ایم تا در برابر هر نوع مشکلات صبر و پایداری کنیم ، اما راجع به شکنجه ها باید بگویم شما شکنجه گرانید ، گناهش مربوط شما و اجرش مربوط ماست .

باز پرس : زاهد تو فریب خورده ای بهتر است به راه راست بر گردی .

زاهد : من راه راست را در یافته ام و این راه را فهمیده و به اساس عقل ، در ایت و اندیشه اختیار نموده ام و کیست که مرا فریب دهد ؟ من راه قرآن را پذیرفتم ، راهیکه فریبی را در آن راه نیست .

باز پرس : تو را کی مانع شده تا راه قران را اختیار نکن من بیش از تو به راه قرآن ایمان و گرایش دارم .

زاهد : خدا کند چنین باشد .

باز پرس : این حقیقت است ، و آنچه شنیده ئی جز افترا آت در و غین دشمنان چیزی دیگری نیست .

زاهد : دلیل بر این حقیقت چیست ؟

باز پرس : مگر نمی بینی که ما به مردم آزادی عقیده و عبادت داده ایم ، اگر ما دشمنان دین می بودیم مساجد را یکسره مسدودمی ساختیم .

زاهد : مجبورید چنین کنید ، آزادی عقاید و عبادات در امریکا نیز موجود است . آیا می تواند . دلیل ایمان آمریکا به قرآن باشد ؟

باز پرس : فرستادن حجاج را چه تعبیر می کنید ؟ هم چنان را حضور رهبران انقلاب را در اعیاد و محافل دینی چه تفسیر می نمائید ؟

زاهد : تقلید از نیاکان و بخاطر ترس از انتقاد مردم .

باز پرس : شما تمام مواقف مثبت ما را در برابر دین به ترس از انتقاد مردم تعبیر می کنید .

زاهد : در مورد معلومات خودت از نیاکان بیشتر است .

باز پرس : در مورد فتاوای علمای بزرگ که تمسک حکومت و نظام مارا به اسلام تاکید می کند ، چه میگوئی ؟

زاهد : کارپول است .

باز پرس : یعنی اینکه خریده شده اند ؟

زاهد : بلی .

باز پرس : اما بعضی از اوشان ثروتمندانی اند که به پول ضرورت ندارند .

زاهد : پول یکی از راه هاست ، چوکی ، احترام و هم چنان ترس عوامل مهم دیگر اند .

باز پرس : توبه شستشوی مغزی ضرورت داری

مغزت کثیف و دماغت خراب شده .

زاهد : مردم همه تاثیر عوامل را در تائید علماء بخوبی میدانند .

باز پرس : آنها این عوامل را در اثر تبلیغات زهر آگین شما که آنرا پخش و نشر میکنید درک کرده اند .

زاهد : میخواهم راجع به یک موضوع از شما پرسان کنم .

باز پرس : بگو .

زاهد : آن عده علمائیکه حکومت و رژیم شما را تبریک و تهنیت عرض میدارند کسانی اند که حکومت های گذشته را نیز با تهنیت گفتن های خود تائید نموده بودند بناء شما تهنیت گفتن آنان را چه تفسیر میکنید ؟

باز پرس : دروازه رجوع از خطا ها بروی همهٔ ملت باز است .

زاهد : «خنده کنان» تفسیر دیگری هم دارید ؟

باز پرس : راستش ما از هر راهی که باشد میخواهیم استفاده کنیم .

زاهد : این تفسیر بهترین تفسیر است .

باز پرس : دروازه باز گشت و استفاده از موقع بتو نیز باز است چه تو جوانی هستی ذکی و هوشیار ....

زاهد : آقای رئیس ! تا چه وقت خواهی زیست ؟

باز پرس : سؤال عجیبی که هیچ رابطهٔ با موضوع مورد بحث ما ندارد .

زاهد : بلی ، فرض کن پس از امروز یک قرن دیگر هم زندگی خواهی کرد ، و مرگ آخرین چرخش و منزل تو است .

باز پرس : مثل همه مردم .

زاهد : فرض کن وقت موعود فرار سید، آیا تو آماده پذیرش مرگ هستی ؟

باز پرس : اگر حقیقت را بپرسی : نه .

زاهد : چرا آماده نیستی در حالیکه ایمان داری مرگ خواهد آمد ؟

باز پرس : بعد از تقاعد توبه هواهم کرد .

زاهد : اگر قبل از توبه در گذشتی ؟.

باز پرس : روی این موضوع تا کنون حساب نکرده ام .

زاهد : آدم هوشیار روی حساب خود قبلاً فکر می کند و تو چه میدانی که شاید به همین روشت ادامه بدهی ، و بدون توبه سر انجام بمیری؟

باز پرس : بهر حال مطمئن باش من بخاطر مرگ قبلاً آمادگی خواهم گرفت ، طوریکه هم در دنیا و هم در آخرت زیانی بمن نرسد ، اماتو در حالیکه در دنیا زیان خواهی دید امکان دارد در آخرت هم فائدهٔ نبری . بناء جناب مولانا صاحب و عظتان را به وقت دیگر موکول نمائید تا سر موضوع اصلی حرف بزنیم .

اسلام برای آن آمده است تا جامعهٔ بشریت را از مه جهل وسیه روزی که بر افکار وزندگی آنها سنگینی می کند واز گمگشتگی یی که در آن دست وپا می زنند ، رهایی بخشد ، وتا طرز فکری ممتاز و زندگانی نوینی خدا پسندانه برای آنها ، بسازد . . . و دریغ و درد که بشریت در روزگار ما نیز به حال سرگردانی وگمراهی آز و زیاد گشته است :

(سیّد قطب شهید)

بسم الله الرحمن الرحيم

د قیام حق د مجلی دوهم نشراتی کال

د اښکاره او څرګنده خبره ده چې په انقلاباتو کې فرهنګي سنګرهم د وسله وال تاو ده سنګر په څیر د برخې او غیزې له مخې قاطع او جوړونکی نقش لري . دغه دواړه سنګرونه د انقلاب د بری په لارې د سا او بدن حیثیت لري او یوله بله څخه زور او قوت اخلي .

کله کله داسې هم پیښه شویده چې همدغه فرهنګي سنګر د انقلاب په جریان کې داسې لاره ایستلې ده چې وسله او توپک ورڅخه عاجزو د میوند په تاریخي جګړه کې هغه نقش او ځواک چې دملالي یوې لنډې ولو باوه :

"که په میوند کې شهید نه شوی
خدایږ ولا لیه بې ننګ لدی ساتینه"

توپک او لینده ور څخه ناتوانه وه ، او په هغه جګړه کې د مجاهدینو د بری له عواملونه یو همدغه هڅوونکی غږو . داس ډیری نمونې او بیلګې شته چې د انقلاب په اوږدوکې د فرهنګ له جوړونکی او بارز څخه رول یادونه کوی .

د وسله وال سنګر د مقاومت او مبارزې تمثیل او خلکو او نړیوالو ته د هغه څرګندونه او د دغه مقاومت او سر ښندنې په مختلفو اړخونو او ابعادو د جهانیانو خبرول او یوهول د فرهنګي سنګر د نده ده .

داسې ډیر لږدل شریدی چې یوی ډیری غمجنې پیښې ، لیدونکی په هغه شان ندې متأثر کړې لکه چې د همغه پیښې جریان په یو ادبي او فرهنګي چوکاټ کې د یوه لیکوال د قلم په کرښو کې په همغه شخص داسې اغیزه کوی چې حتی له ستر ګونه یې او ښکې روانې شی د همدغه بارز او جوړوونکی نقش په اساس زمونږ د مسلمان ملت د برحق جهاد په فرهنګي سنګر کې د اتحاد په پراخه او توده غیږ کې

(دکمه زنگ را فشار میدهد ، پاسبان داخل میشود و سلام میدهد ، و باز پرس چای میخواهد) .

باز پرس : چراینقدر دروغ میگوئید ؟

زاهد : از چه باز پرسی می کنی و چطور ؟

باز پرس : دو تن از همفکرانت را سوال کردم از روابطشان با سازمان انکار ورزیدند ، در حالیکه نفر سومی اعتراف نمود .

زاهد : من معتقدم که این دروغ بر ایمان جواز دارد .

باز پرس : آیا دروغ حرام و دروغ حلال هم وجود دارد ؟

زاهد : آری در بسا اوقات دروغ واجب است.

باز پرس : پیام آور این دین جدید کیست ؟

زاهد : این حکم دین ماست ، دینیکه آفتابش زوال نخواهد کرد و ما چیزی جدیدی (بدعت) بر آن نمی افزائیم .

باز پرس : من این تقسیم را نخستین باری است که می شنوم .

زاهد : مثلاً اگر تو در اسرائیل اسیر شوی و بتوانی با خدعه بر دشمن رقابت را از راه دروغ نجات دهی ، آیا چنین کاری را خواهی کرد ؟

باز پرس : حتماً .

زاهد : اگر دروغ هم باشد .

باز پرس : البته ، زیرا بخاطر میهن است .

زاهد : پس باید یدانی که نظر ما معقول و منطقی است ، و اسلام عزیز دروغ را بخاطر اصلاح میان مسلمانها ، خدمت به زندگی زنا شوهری جواز میدهد ، پس چطور در صورتیکه گروهی از مسلمانها در زیر شکنجه بسر میبرند ، دروغ به او شان جواز نداشته باشد .

باز پرس : منظورت ما هستم ؟

زاهد : (بدون اینکه خود را بفهماند) بناء دروغ در موقع ضرورت جائز حتی واجب است که در رابطه با موضوعات و نوعیت ضرورتها درجه اش فرق می کند .

باز پرس : فلسفه معقولی .

زاهد : باوجودیکه معقول و منطقی است ، جدید هم نیست ، بناء آن برادران بخاطر حفظ سلامت و نجات دیگران در برابر تحقیق تو جوابی نگفتند .

باز پرس : اما بدان که ما وسائلی در اختیار داریم که اطلاعات را از شما طوری خواهم گرفت مثل موی از خمیر . و پنهان کاری اثری نخواهد بخشید بهتر آن است که صراحت داشته باشی .

زاهد : مگز صراحتم را نمی بینی ؟

باز پرس : بلی . اما صراحتت را در مورد اموری میخواهم که از تو سوال میشود .

زاهد : سوال کن .

باز پرس : در اجتماعات خود چه موضوعاتی را طرح می کردید .

زاهد : «به سادگی ، موضوعات اسلامی .

باز پرس : دروغ حلال است یا حرام ؟

زاهد : را ستش را گفتم .

باز پرس : اگر این همه پنهان کاری بخاطر اسلام فهمی باشد علناً به مطالعه آن بپردا زید . کسی مانع شما نخواهد شد .

زاهد : تخسیر ، شما مانع خواهید شد .

باز پرس : به خطیبان و اعظان نمی نگرید ، آنها علناً به تبایغ مشغول اند و کسی هم مانع شان نمی شود .

زاهد : به آنها چیزی نمی گوئید در صورتیکه حق نگویند ، یا حق را تحریف و تبدیل کنند و اگر لب به اظهار حقائق کشودند ، سرنوشتشان مثل سرنوشت ما خواهد شد .

باز پرس : چقدر پوچ و بی معنی . هر چه که

میخواهند راجع به دین بگویند بشرطیکه بنام دین در سیاست مداخله نه نمایند.

زاهد : دین در مفهوم اسلامی آن در چهار چوب عبادات و اخلاق فردی خلاصه نشده بلکه دین نظام همه گیریست که در همه امور مداخله میکند.

باز پرس : حتی در سیاست ؟

زاهد : آری ! حتی در سیاست. چه وظیفه اسلام توجیه و ارشاد بشریت در همه ساحه ها است.

باز پرس : مگر نمی بینی که مداخله دین در سیاست مصیبت های زیادی را بارمیا ورد.

زاهد : این مصیبت ها در جوامع اروپائی و مسیحیت است، نه در جامعه مسلمانها، و این واقعیت در جوامع ما وارونه است، چه ما از زمانیکه دین را از سیاست جدا کرده و از احکام حیات آفرینش سرباز زدیم، جغد بدشگون مصیبت ها بر ما حکمروائی کرد و در دورانیکه قوانین اسلامی بر ما حکمروائی داشت، ما قافله سالار جهان و تمدن آن بودیم...

باز پرس : بسیار خوب، این موضوع را یکطرفه گذشته بگو آیا کتابخانه های ما خالی از کتب اسلامی است ؟

زاهد : خودت مگر نمی بینی که نوع معینی از کتب اسلامی در کتابخانه ها پیدا نمی شود.

باز پرس : فقط کتابهای زهر آگین و خطرناک.

زاهد : آیا آنها را مطالعه کرده ای و خود زهر آگینی اش را احساس نموده ای ؟

باز پرس : باید اعتراف کنم که حتی فصلی از کتابهای شما را مطالعه نکرده ام.

زاهد : میگویند : انسان دشمن آنچیزیست که نمیداند، مطالعه کن شاید از نظرت بر گردی.

باز پرس : امکان ندارد که انسان همه چیز را مطالعه کند.

زاهد : اقلاً انسان باید از دینی که قرنها بر کشورش حکمروائی داشت و امروز او نا خود آگاه در برابرش برخاسته، معلوماتی داشته باشد.

باز پرس : گفتم ما با دین کاری نداریم.

زاهد : دروازه ها را به روی دین می بندید. تعلیمش را بصورت مطلوب قانع میشوید. از زندگی عمومی بر کنارش کرده، در چهار چوب عبادات محصورش می دارید. و مخالف احکام زندگی سازش حکم روا داشته و در برابر آنانیکه تحکیمش را در همه شئون زندگی می خواهند، پیامی خیزید، آیا بازهم ادعا میکنید که ما با دین کاری نداریم ؟

باز پرس : سرت آگنده از مز خرفات است، به شستشوی مغزی ضرورت داری.

زاهد : بهتر است از آن سریکه در آن این افکار جنبش زا نیست، بدون سر باشم.

باز پرس : اگر موقف ما را نه فهمی، ما مجبوریم تا ترا به آرزویت برسانیم.

زاهد : توکل بخدا.

باز پرس : باز می گردیم به موضوع نخستین، در اجتماعاتتان چه موضوعاتی طرح و تدریس میشد.

زاهد : اسلام.

باز پرس : باز همان اش و همان کاسه.

زاهد : حقیقت همین است.

باز پرس : آقای زاهد، باتو به اندازه خیلی زیاد به آرامی رفتار کردم، مجبورم نساز تا روش دیگری انتخاب کنم.

زاهد : راهی دیگری نشانم ده، تاطی آن راستگوی خود را ثابت کنم.

باز پرس : حقیقت را بگو تا تصدیقت کنم.

زاهد : گفتم.

باز پرس : همه دروغ بود.

زاهد : نخیر ، همه راست است .

باز پرس : امشاراستی اسا را خواهی دید . به تادیب ضرورت داری .

زاهد : من خیلی مؤدبم .

باز پرس : با این همه و قاحت و دروغ بازهم مؤدب ؟

زاهد : دشمن چنین برداشت می کند ، دشمن و قاضی ؟

باز پرس : سوال دیگری دارم .

زاهد : در صورتیکه بحر فهایم باور نداری چرا سوال میکنی ؟

باز پرس : بخاطر تکمیل اوراق تحقیق ، بگو مسئول توکیست ؟

زاهد : به مسئولم چه ضرورت داری ؟

باز پرس : بخاطر معلومات .

زاهد : مگر همه چیز را نمیدانید ؟

باز پرس : طبعاً .

زاهد : پس سوال چرا ؟

باز پرس : جواب حتمی است .

زاهد : اگر جواب ندهم ؟

باز پرس : «با قاطعیت» حتماً جواب خواهی داد.

زاهد : اگر جواب هم بدهم ، طوریکه گفتی توسط وسائلتان با من تصفیه حساب خواهید کرد ، آیا چنین نیست ؟

باز پرس : جوابت در جزایت تخفیف آورده و شاید هم شکنجهٔ جسمی أت را بکلی لغوکند .

زاهد : نخیر ، بلکه زیاد میکند .

باز پرس : چطور ؟

زاهد : اگر به چیزی اعتراف کنم تقاضای دیگری میکنید ، و در هر مرحله ایکه توقف کردم به سرنوشت محتومم خواهم رسید .

باز پرس : از تو خواهان معلومات آنچه هستم که می دانی و بس .

زاهد : را ستش میخواهم همه حسابم را یکجا بپردازم .

باز پرس : «با استهزاء» به قسط آسانتر است ؟

زاهد : قسط به کسی بهتر است که یکجا پرداخته نتواند .

ادامه دارد

(قیام الدین کشاف)

اسلامی مساوات

د سورۀ الحجرات په د یار لسم آیت کی الله تعالی فرمائی : ای خلکو ! مونږ تاسی له یوه نارینه او یوی ښځی نه پیدا کړئ او بیا مو تاسی په قومونو او قبیلو وویشلئ تر څوچی تاسی یو تربله سره وپیژنئ . په حقیقت کی د الله په نزد له تاسی نه ترټولو زیات عزت مند هغه دی چی په تاسی کی ترټولو زیات پرهیزگار دی . په یقینی توګه الله په هرڅه پوهیدونکی او باخبر دی .

پدغه آیت کی ټولی انسانی نوعی ته په خطاب د هغی یوی ګمراهی اصلاح کړ ای شویده چی په نړی کی تل د نړیوال فساد موجب ګرځیدلی ده ـ یعنی د نسل ـ رنګ ـ ژبی ـ وطن او قومیت تعصب له ډیری پخوا زمانی نه ترنن ورځی پوری په هر دور کی انسان عمومی انسانیت له نظره غورځولی خپلی خوا او شاته ئی وړی وړی دائری راښکلی دی چه په هغو کی د ننه پیدا کیدونکی ئی خپل او له هغو نه د باندی پیدا کیدونکی بی بیګانه ګڼلی دی . دغه دائری په کوم عقلی او اخلاقی بنسټ باندی نه بلکی د تصادفی پیدایښت په بنسټ باندی را ښکل شویدی. چیرته د دغو دایرو اساس په یوه کورنی ـ نسل یا پرګنه کی زیږیدل دی او چیرته په یوه جغرافیایی خطه‌ګی یا په یوخاص رنګ لرونکی یا د یوی خاصی ژبی ویونکی قوم کی پیدا کیدل ـ او پدغو بنسټونو باندی چی د خپل او بیګانه کوم توپیر ایښودی شویدی هغو یوازی تردی حده پوری محدود ندی پاتی شوی چی کوم خلک چی پدی لحاظ سره خپل ګڼل شوی وی له هغو سره دی د نورو په نسبت زیاته مینه او زیاتـه مرسته وی ـ بلکی دغـه توپـیر د کرکی ـ دښمنی ـ تحقیر ـ تذلیل او د ظلم او تیری ډیر بدشکلونه غوره کړیدی چی د نړی د جنګونو شرایطو ته په نظر اچولو سره انسان په آسانی سره پدی پوهید ای شی چی هغه څومره لویه او تباه کوونکی ګمراهی وه چی د هغی د ـ اصلاح لپاره د قرآن کریم دغه آیت نازل شویدی .

پدغه لنـډ غونـدی آیت کی الله تعالی ټولو انسانانوته په خطاب دری مهم اساسی حقایق بیان کړیدی :

یو داچی ستاسو ټولو اصل یودی ـ له یوه نارینه او یوی ښځی نه ستاسی ټوله نوعه مینځ ته راغلی ده ـ او نن چی ستاسی څومره نسلونه په نړی کی موندل کیږی هغه په حقیقت کی د یوه ابتدائی نسل څانګی دی چی له یوه مور او پلارنه شروع شوی وی . د تخلیق پدغی لړی کی هیڅرته هم د هغی تفرق او پورته ښکته لپاره کوم اساس نشته چی تاسی

د هغه په باطله انګیرنه کی اخته یئ . یو خدای ستاسی خالق دی ـ داسی نده چی بیلا بیلو خدایانو بیلا بیل انسانان پیدا کړی وی . د تخلیق له یوی مادی نه پیدا شوی یئ داسی هم نده چی ځینی له کومی ناپاکی او قیمتی مادی نه او ځینی له کومی ناپاکی او بی ارزښته مادی نه جوړ شوی وی .

د وهم دا چی د خپل اصل په اعتبار د یووالی سره سره په قومونو او قبیلو باندی ستاسی ویشل کیدل یوه طبیعی خبره وه . ښکاره خبره ده چی دا خونښوه کیدای چی د ټولی ځمکی پرمخ دی د میلونو کلونو په اوږدوکی د انساناتو صرف یوه کورنی وی . د نسل له زیاتیدو سره دا ضروری ده چی بی شمیره کورنی او له کورنیونه بی شمیره قبیلی او قومونه مینځ ته راشی . په همدی ډول د ځمکی په یوه خطه کی خوتوټل نشول او سید لای ـ په بیلا بیلو بر خوکی میشته کیدل او بیلابیل رنګونه ـ ژبی او د ژوند لاری چاری مینځ ته را تلل د ځینو ځینو نوروته نژدی والی او له ځینو نه لیری والی طبعی مسلمه خبره وه . خو د دغه فطری توپیر او ـ اختلاف غوښته میخکله دانه وه چی د هغه په اساس دی د جګ او ټیټ اصیل او کم اصل ـ اعلی او ادنی توپیرونه برقرار کړای شی ـ یو پربل باندی د فضیلت او لوړتیا ثابتولو لپاره دی خود ساخته قوانین وضع شی ـ د ځینو حقوق او امتیازات دی له ځینو نورونه زیات وی او زورواکی کمزوری و خوری ـ بلکی د قبیلو په ویش کی د خپل منځی پیژندګلوی او د هغی په اساس د ګډ ژوندانه پبل کول مطلب ؤ .

دریم دا چی یوپربل باندی که فضیلت او لوړتیا را تلای شی نو هغه اخلاق فضیلت او لوړتیا دی . دا د انسان خپل کار دی چی څومره فضیلت او عزت تر لاسه کوی ـ هر څومره چی له خدایه زیاته ویره ـ وکړی له بدیونه په څنګ شی د نیکیو پرلاره لاړشی که په هره ګوښه کی بی استوګنه وی چه هره ژبه غیږیری ـ هر رنګ او بڼه ولری ـ په هر قوم پوری مربوط وی د خپلی تقوی په اساس د قدر وړاو واقعاً شریف او عزت مند انسان دی .

سر بیره پدغه آیت باندی د حضرت رسول اکرم ﷺ په مبارکو ارشاداتو کی هم اسلامی مساوات له خورا زیاتو تفصیلاتو سره بیان شویدی .

د مساوات په هکله اسلامی قوانین د وینا تر حده محدود ندی پاتی شوی بلکی د عمل په ساحه کی ثابته شویده چی سلمان فارسی ـ صهیب رومی او بلال حبشی رضی الله عنهم له ابو بکر صدیق ، عمر فاروق ، عثمان او علی رضی الله عنهم سره یوځای د خپلوانو په صف کی و د رول شول او د دی برعکس ابو لهب ، عتبه ، عتیبه ، ابو جهل او داسی نور د بیګانه ؤ په کتارکی .

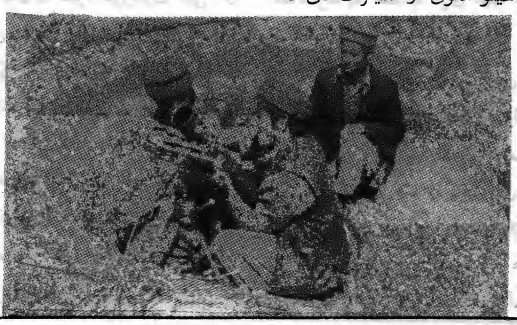

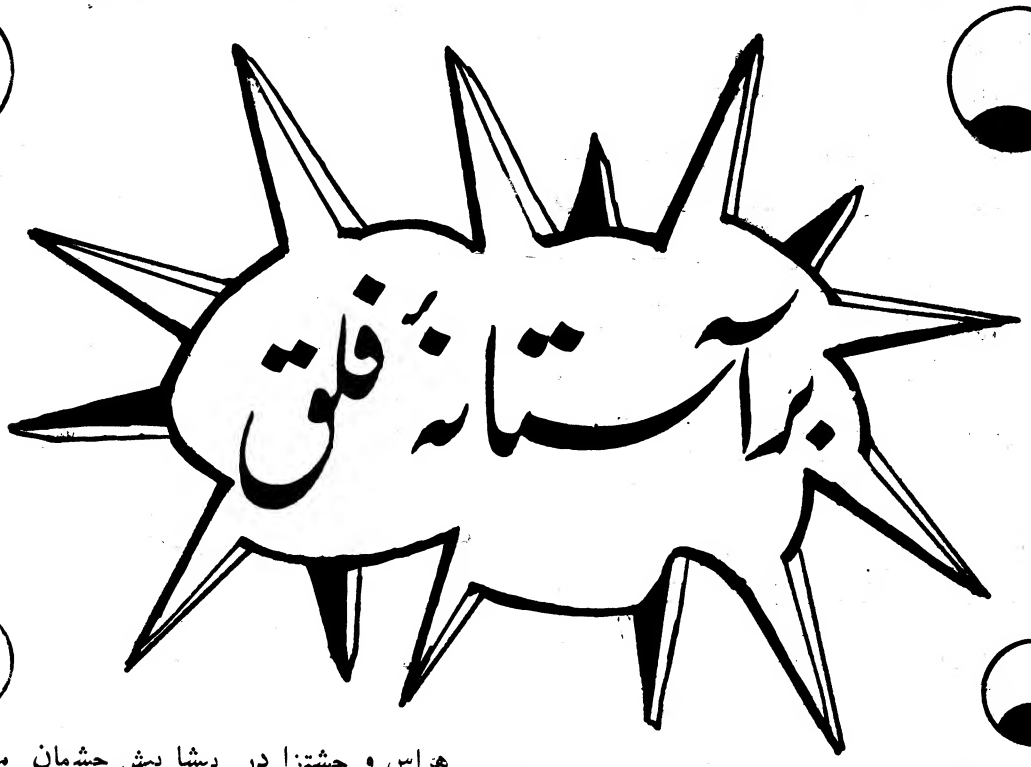

چهچههٔ مرغکان خوش الحان که نبض سحر خزان را به ارتعاش در آورده بود ؛ از نغمه های گویای شان طنینی در هوا پیچیده بود که پیوسته نسیم تحری ـ قدوم شفق ، طلوع خورشید و بهار هفت رنگ یا بو قلمون را از زوایای افق به مهد زمین و مشاطهٔ شگفت آفرین کاک قضاء ترنم مینمود و از یک آیندهٔ روشن و پیدا حکایت میکرد و مژده میدا ؛ سپهر نیلفوری که از بیداد زمان و تطاول دست غارتگر دوران دل کبودی داشت در این روز به چشمه سار گرم خون مبدل شده بود و از کاخ و کوخ و مفاکها و پیغوله ها گرفته تا بیا بانهای نفول و کویر های «دل آسا» همه و همه مهبط خون بودند و شاهد نبرد و شبیخون ! ! ! آسمان برخلاف روز های دیگر خون میبارید و «شپر کان» پاسدار ظلمت در کام مرگ فرو میرفتند و از تاریکی (!) ـ صدا های زیر و بمیکه از قله های آسمان خراش کوه هـای شامخ و راسخ و دشمن شکن در فضـای بیکران ، کابوس سکوت را میکشتند و تابلوی از هراس و حشتزا در پیشا پیش چشمان مسافران گذر گاه تنگهٔ آزمون ترسیم مینمودند. چنان اوج گرفته بودند که فرزندان هوس و دیوانگان ناز و تنعم هیچگاه جرأت عبور از معبر را بخود نمیدادند تیرهای نور سپیده دم که از گریبان صبح صادق بسوی ظلمتکده بیداد شب و پاسداران ظلمت شلیک میشدند ، ثانیه به ثانیه نوید نصرت روشنی بر ظلمت از آنها میتراوید وره نور داران در تعیین جهت پیمودن مسیر یاری مینمود : امتداد این تنگه و معبر رزمنده گان متعهد و پیش قراردادن کاروان عقیده از قطرات خون، ابلق (سیاه سرخ) مینمود و حواشی آن را پارچه های بمب و راکتهاییکه از هلیکوپتر گنشپ از هوا به زمین شلیک میشوند پیوسته باسنگلاخها فرش شده بود؛ شهیدیکه در حاشیه این گذر گاه در خاک و خون خفته بود و از برکهٔ خون مصفایش لاله های سرخ خندان سر زده بود نمود عجیب داشت که از جلوه آن ، روح مبارزه طلبی ، شجاعت ، مردانگی ، برحق مردن وزنده بودن . . . قد میگرفت و در مرد مک چشم ، جای پای باز میکرد ! در فشیکه به نشانهٔ

شهادت برمز ارش میشورید و به اهتزاز میدر آمد به حرکات مرموز و ژرفش بیننده را به جهاد و مبارزه دعوت میکرد و برپای حکومت عدل الهی - در رویا روی این جاده مهیب (!) ستونی از گرد و غبار و دود و ابر بسوی آسمان بلا دیده بالا گرفته بود و رفته رفته در دل کبود آسمان پهن میشد و گونهٔ آسمان را دیگر گون میساخت : من که به قصد «سجودی» طهارت میکردم و به استمداد از محراب قدس «رب فلق» از شر «پناه میجستم» در نخستین گامیکه بر «گه اطمینان» و اولین کانون مبارزه باشیطان و حزب شیطان نهادم ، بعد از نیت بستن و صدای نجا تبخش «الله اکبر» چیزی را در نمازم ، دعایم ، نیایشم ، تضرعم . . . . دریافتم که قافله و ار مراکشان کشان به سوی «تنگه آزمون» میکشاند از نماز فارغ شدم و تفنگم را به شانه حمل نموده در حالیکه اطمینان سراپایم را فرا گرفته بود نگهت دل آویز هدف به مشامم رسید و بانگاه های عمیق در تک و پو افتادم به پیش میرفتم که در دهنه تنگه سر ازیر شدن اب چشمه یی مرا بسوی خود کشاند و شور عجیب او که هنگام سر سایيدن باسنگها بالا میگرفت خوبتر جذبم کرد با نغمه یی بود که از درهم آویزیهای زندگی داستان پروازی میکرد و از واقعتهای برگشت ناپذیری عمر (!) خنده سر میداد ،گریه میکرد ، نفسک میزد ، خاموش میشد و میشورید ، نفسهای تازه میگرفت ، میپویید ، ایستایی را نمیشناخت ، هنگام عبور از موانع توقف نمیکرد و بدون اینکه دلهره یی از حوادث و برخود- ها داشته باشد بر آنها میتاخت و با فکر ظریف و دست لطیف و حکمت «حلم» و «برد باری» و «استقامت» و «صبر» قلب آنها را میشگافت ، هموار شان میکرد وراه ایصال بهدف در پیش میگرفت !

بر «آستانهٔ فلق» بودم و «طلوع خورشید» که سنگریزه یی بند پایم را مزاحمت کنان بوسیدن گرفت، بطرف بالا متوجه شدم اولین نگاهم که به چیزی خورد - «افسر روسی» بود که «دوربین» به دست داشت و چشم در عدسیه و بیتا بانه تر صد میکرد ولی من که در پیش پای او بودم از دیدنم غافل بود ، نشستم و کمین کردم و بر تاریک سنگی تفنگم را استناد دادم ، فزآتش ضربه را به عقب زدم ، نشان بستم کله اش را هدف گرفتم و ماشه را فشار دادم ، صفیر گلوله ها یکی پی دیگر توام با انعکاسهای مهیب در هوا پیچیدن گرفت و «افسر روسی» که هدف لوله و گلولهٔ تفنگم بود از زمین بهوا فاصله گرفت و بشدت هر چه تمامتر بر زمین خورد ! هنوز دستم در ما شه پناه بود وقید آتش را نزده بودم و در انتظار حادثه یی بودم که شاید بعد از این واقعه بروز کند ، لحظه یی سکوت کردم و توقف نمودم ، سپس آهسته ، آهسته بالا رفتم و پهلوی تعش کثیف «افسر روسی» ایستادم ، دوربینش یکی دو متر از نعشش دور افتاده بود و نوازش گلوله ها چیزی دیگری در او نمانده بود بجز تسمه و یک لولهٔ بی عدسیه (!) .

رو به «کعبه» نمودم و بی اختیار فریادکشیدم: «ربنا افرغ علینا صبر او ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین سپس رو به استانهٔ فلق نموده با رب کعبه تعهدبستم و میثاق نمودم که تا آنگاه «بر آستانه فلق» چنان خواهم کردکه «فلق الله اکبر» جهان را تسخیر کند !

(ومن الله التوفیق)

(محمد معروف فروغگر)

فضل مولا "لتون"

یارو خان

احمد شاه ((وحدت))
Ahmad Shah (Vahdat)
A.K. P.O.

واره یې د یارو خان له ملګرونه د خپل تره د زوی پوښتنه وکړه او په جګ او هیبت ناک او از یې ورته وویل : حامد صاحب ! زما ورور راغلی ؟ حامد صاحب په خپل نرۍ او پرۍ پرۍ اواز ورته وویل : هلکه یارو وروسته دی را به شی ، سهار ګل څه خبرو چې یارو چیرته دی او حامد صاحب ورته ولی د راتلو آواز ورکړ. خو خبرنه و چې د حامد صاحب په زړه څه تیریدل .

هغه له مخکی نه د خپل ګروپ ملګروته ویلی و چې سهار ګل به نه خبر وو او په خپلو منځونو کی به یې همیشه دا دعا کوله چې خدایه (ج) یارو خان ته خیر پیښ کړی ته یې مل او ملګری شی او ځنو خوبه ورته د ښپنی دعا غوښتله چې خدایه شهادت یې قبول کړی مګر نور د یارو خان له حاله هیڅ

دیره سخته ورځ وه له یوې خوانه د غاصبانو توپونو ، ټینکونو ، هوایې هیلی کپترو ، جیټ الوتکو ، په تش لاسو او بې وزلو مجاهدینو سوراور را کوز کړی و او له بلی خوا مجاهدینو په شلخیو توپکو او د تکبیر په حیدری آوازونو د دښمن په مقابل کی خپل سنګرونه ټینګ کړی وو. له سهاره تر ما زیګره جګړه روانه وه ، دیر ، ظالمان د مجاهدینو له لاسه د خپلو شومو هوسونو ښکار شول تیاره مانښام روسان او نوکران یې بیرته خپلو دیره ځایو ته ستانه شول او مجاهدین هم سترې ستومانه خپل محاذ ته لاړل.

د سهار ګل خوله پخوانه یارو خان ته له ځانه زیاته سو داوه ، نو څنګه چې محاذ ته را ورسید له خبرنه وو . یارو خان غریب. د خپل سورچل کی اه نور و ملګرونه جدا او لری جنګیده او د مرمیو د خلاصیدو په وجه د دښمن په لاس ژوندی نیول شوی ؤ .

کله چې یارو خان د دښمن پلاس ژوندی ورغی ، لومړی یې پرې په هماغه ځای کی خپله خواری درسته کړه او بیایې اه ځان سره خپلی د یری ته یوور هلته یې تری کمیس و یوست او د یوی وني پوری یې کلک و تاړه ، غوښتل یې چې له تحقیق نه مخکی ورته یوځه تکلیف نور هم ورسوی .

خو یارو خان مخکی تر مخکی د خپل اخری ایمانی فرض په سرته رسولو شروع وکړه .

داسی چې ښایسته ګلګونه ځیزه یې د دیر درد او غم نه توره الوانی ګرځیدلی وه په جګ آواز یې وویل : تاسو شرم نه لری ، له خپل دین نه بې لاري شوی یا ستی ، د حیا جامی موله ځانه ویستی دي ، د وطن د آزادی ناموس مو د پردیو په لاس ور کړیدی ، د خپلو نیکو نو اسلامی تیر تاریخ مو هیر کړیدی ، خپل افغانی ننګ مو پرې اینبی دی د پت په ځای موبی پتی ، د غیرت به ځای موبی غیرتی ، د آزادی په ځای مو غلامی ته غاړه اینبی ده ، او د دین په ځای مو بی دینی ته بلکه د دین د پامیمالولو لپاره مو د پر د یو لاس پوځی منلی ده ، اخر تاسو ته څه غضب شویدی له ځان سره ابر سوچ او فکر هم پکار دی .

د یارو خان له دو مره ستغو او سپورو سره هغوی سترګی تیتی اچولی وي او هیڅ یې پورته نه کاته او نه یې له خجالته څه ویل. پدي وخت کې هغه روسی غاصب قوماندان چې دوی یې پخپله لاس پوځی منلی وه په ډیر قهر سره پخپله ژبه وویل: دښمن څه وایي؟ نه یې ترجمان او نه ور سره نورو کسانو څه ځواب ورکړ او هماغسی چوپه چوپتیا وه.

یارو خان د پامیر د لوړي ځوکی په شان هماغسی په خپله اسلامی میړانه مغرور ولاړؤ او ورو ورو یې په خوله د توحید پاکه کلمه جاري وه. په ظاهري د ابنه وه او به باطن کې یې په خیال او تصور د دوو تیرو کالو د جهاد ورځی شبې تلی راتلی، او هغه وختونه یې ټول سترګو سترګو ته کیدل چې کله یې د خپلو مجاهدینو ورونو سره د کنړ د سر درو نه د زاغانو د شړلو او ټکولو لپاره ملا د الهی نصرت په ملابندنو تړلی او د شاهین په څیریې په خپل شکار حملی کولی او بیا یې په هغه وختونو هم شکرونه و ایستل چې د کراړي د سختی پیښی نه وروسته یې دری شپې او ورځی ناري تیري کړي وي او هغه ورځ یې هم په یاد وه چې کله یې د خپلو مجاهدو ورونو سره د اسمار د غرنی غنډ سوبه په برخه شوه.

د اوخت یې هم د خان لپاره تاریخی افتخار ګانه څکه چې هغه ته د خباب (رض)، بلال(رض) او اسامه(رض) بن زید باثباته او با شهامته ژوند ښه معلوم و نو پخپل حال یې شکر وایسته چې کله د روسی ملحدو او افغانی لاس پوځو قواو و په لاس ژوندی وینول شو، خپل همت یې بای نه لو د او له هر راز تکلیف او کړ او سره یې صبر غوره و ګانه، او د خپل ژوند اخري شیبې یې غنیمت وګنلی چې د ظالم حاکم په مخ کې د حق اظهار و کړی که مړهم شی نود اسلام په تاریخ کې به یې له دښمن نه د دار او تسلیم ننګین داغ نه وی پریښو دی.

که څه هم له دنیاوي پلوه یې له دښمن سره په نرمی کې ګټه لیده، څکه مشر وروبی لا پخوا شهید شوی ؤ او په کورکی ورته بی له بوډا پلار، بوډی مور او کونډی وریندارې نه نور هیڅوک نه ؤ پاتی. خو هغه دا هر څه د الله د نظام د لوړاوي لپاره خپل مالک ته پریښوول او خپل ځان یې د حق لاري د شهیدانو له کاروان سره یو ځای کول غوښتل.

خو د کائناتو د خالق رضا بل شأن وه. هغه غوښتل چې د یارو خان پشان باثباته مسلمانان نورهم د خپل دین د از میښتونو لاندی دا ولی.

یارو خان لا هماغسی په خپل سوچ او فکر کی ډوب ولاړو چې روسی قوماندان بیا له قهره سور او شین شو او شنی سترګی یې یري دا بر ندي کړی او د خپلی ورسره وسلی د شپیلی خوله یې یارو خان ته کړه او له خپلو غلامانو نه یې وپوښتل چې دښمن څه وایي.

یارو خان د شهادت کلمه درسته کړه سپین مخ یې چې د ډیر درد او غم له امله تور او ښتی و د مړغلرو په شان خولی راماتی شوی، چې نا څا په هغه افغانی عسکر چې څو شیبی مخکی یې د یارو خان په خبر و ایمانی جذبه او افغانی غیرت راپا ریدلی و او د انتقام لمبوبی په سینوکی غورځنګونه وهل خو یوه هم د نو رو له ویری د اجرئت نه درلود.

ناڅا په شهراد کل روسی جابر ته مخ کړ او ورته وې ویل: دښمن ته یې. او له همدی خبری سره یې پری ډز وکړ د شهزاد کل له میړانی سره د نورو عسکر و زړونه هم ډاډه شو و او ټولو په یو وار په هغو څلور و کسو روسی عسکرو د ګولیو باران جوړ کړ چې مشر یې د شهزاد کل په لاس وژل شوی و. اوس نو یوه یوه عسکر یارو خان ته غاړه ورکوله او ډیره زیاته ښینه یې تری غوښته او ورته وې ویل: آفرین شه په تا او مبارک شه ستا ایمانی شهامت چې الله(ج) درته در کړی دی. اوس چې ته څه وایی ته مخکی او مونږ در پسی. «پای»

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن لَّا تَشْعُرُونَ

به خون خفتگان سنگر حق

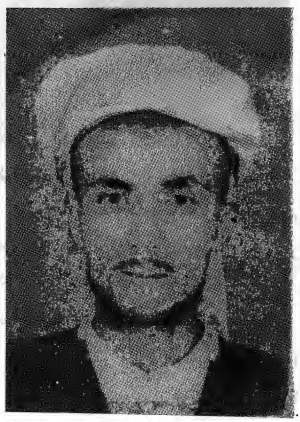

شهید مولوی رحمت الله خان :

مولوی رحمت الله خان جوان ۲۵ ساله که در یک خانوادهٔ غریب و بی بضاعت در قریهٔ زاری ولسوالی شولگرهٔ ولایت بلخ چشم بدنیا کشود موصوف از آوان طفولیت بمدارس دینی نزد علماء وقت به تعلیم و تربیه اسلامی پرداخته و بهرهٔ عظیمی از دانش و تعالیم مقدس اسلامی کسب نمود از استعداد عالی و احساس پاک برخوردار بود او هنوز سرگرم تدریس و تعلیم بود که ناگهان کودتای ننگین هفت ثور بوقوع پیوست که متعاقباً در همان سال از احساساتی پاک و بر اندازهٔ که داشت بعنوان قیام علیه کفر و الحاد تعلیم را ترک گفته روانه پاکستان گردید و بعد از مدتی اقامت در پاکستان واپس به افغانستان مراجعت نموده در ولایات بغلان پنجشیر و قندوز بجهاد مسلحانه ادامه داد . در طی پیکار و جهادیکه در مناطق نامبرده انجام داد شهکارهای و فعالیت های بینظیری از خود نشان داد که هنوز هم اهالی و مجاهدین آندیار از موصوف به تحسین و تکریم یاد آوری میکنند . موصوف در سال ۱۳۵۸ به مزار شریف مراجعت نموده در قریه مارمل اقامت گزید و بجهاد خویش ادامه داد . و نظر به اخلاق و رویهٔ نیکی که با مجاهدین و برادران همسنگر خود داشت محبوبیت خاصی درمیانه کسب کرده بود موصوف با برادران همسنگرش تازه داخل فعالیت شده و در مدت بسیار کمی توانستند نیروهای دشمن را در علاقداری چهار کنیت ، دروازهٔ جمهوری و قوای کار مزار متلاشی سازند و نیز عملیات های زیادی را در داخل شهر مزار انجام دادند که از جمله عملیاتی بود که در سال ۱۳۵۸ در نزدیکی شهر مزار شریف جهت از بین بردن انبار

یو کال د مخه په همدغه میاشت کی د قیام حق مجله دغی مبارزی او جهاد او د انقلاب په اوږدوکی د خپل رول لوبولوته وراندی شوه او په خپرونوای پیل وکړ ، او تر خپلی وسی پوری یی زمونږ د مجاهدینو د کارنامو په خپرولو ، د ملت د اذهانو د تنویر په لاره کی او نړیوالوته د دغه اسلامی معرکی د تمثیل او د هغی پرکړ دو اړخونو د نړیوالو په ترڅ کی خپلی صفحی پرک او لوستونکوته یی وراندی کړی .

که څه هم دغه مجلی د خپل یوکال په خپرونوکی پیری هسکی ټیټی ولیدلی او له یوی بلی خوا نه غاښونه هم ورته چیچل کیدل او سترګی ورته پرګیدلی ، خو فرهنګی کمیټی د مجلی اداری او د هغو قلمی همکارانو د دغه او داسی نورو ستونزو په باب په زړه کی څه و نه ګرځول او پر دغه لاره تګ نه یی بیله کومی وسوسی څخه دوام ورکړ او ورکوی یی. د تیر نشراتی کال په موده کی به انشاء الله دغسی مجلی د انقلاب او جهاد په وراندی تریوحده خپل رسالت ادا کړی وی ، او که څه نمیګړتیا پکی وی نو که خدای کول هغه به په راتلونکی کی د ټولو په ګډه همکاری پوره کوو .

که څه هم مشکلات زیات دی او د نړی خور وحشی سره استعمار سره چی په څنګ کی یی د وارسا پکټ هم ولاړدی په تش لاس مقابله څه اسانه خبره نده خو زمونږ مسلمان ملت پر الله تعالی د بشپړ توکل په د رلودلو سره د ایمان او عقیدی په ځواک د دغو ستونزو او مشکلاتو سره سره د فولادو د غره په څیر کلک ولاړدی او خپل جهاد پرمخ بیایی .

مونږ د خپل کار په جریان کی د دوستانه مشورو او انتقادونوته د قدر په سترګه ګورو او هیلمن یو چی مونږ له خپلو مشورو او لارښوونو څخه یی برخی نکړی . ځکه زمونږ نشرات او خپرونی زمونږ د مسلمان ملت د هیلو او ارمانونو څرګندوی ګڼل کیږی .

د قیام حق مجله به هڅه وکړی څونورهم د جهاد او د خپل مسلمان ولس د هیلو او ارمانونو د انعکاس لپاره خپله سینه پراخه کاندی . پداسی حال کی چه د مجلی د دوهم نشراتی کال په پیل کی پل ږدو له ټولو مؤمنو او متعهد و ایکولانو او شاعرانو څخه هیله کووچی خپله قلمی همکاری له مونږ څخه ونه سپموی ، او د انقلاب په بهیرکی د فرهنګی مورچی په استحکام اولا مؤثریت کی فعاله برخه واخلی ، ځکه د فرهنګ او فکری سنګر تینګښت د انقلاب دستی او بنسټ بڼه لری .

مونږ په داسی حال کی چی د مجلی له قلمی همکارانو څخه د زړه له کومی مننه کو وهیله ده چی هغوی خپلی قلمی مرستی له مونږ سره جاری وساتی .

مونږ پدی لټه کی یوچی د مجلی دلا پیا ورتیا اوپر مختګ اوښکلا په لاره کی نور هم پرمخ ولاړشو. البته پدغه لاره کی د لیکوالو او لوستونکو مشوری ، یاسرنه او همکاری به زمونږ دلاری ډیوه وی .

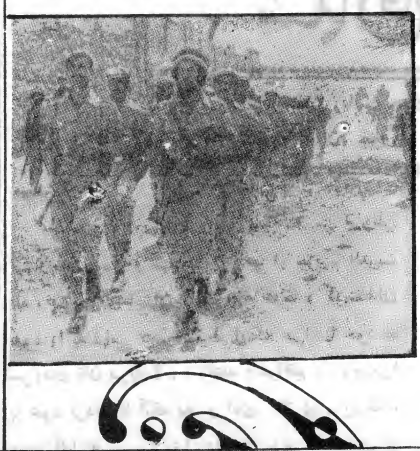

دینامت ها و مواد انفلاقیهٔ دشمن بوقوع پیوست که درین عملیات برادر شهید ما مولوی رحمت الله خان رول مهمی را بعهده داشته و همین بود که بعد از انفلاق دادن مواد مولوی صاحب بخاطر اینکه بتوانند آخرین بقایای دینامت ها را نیز توسط انفلاق از بین ببرند ، نزدیک انبار گردیده شروع بکار نمودند که همانجا به اثر انفلاق شدید پایشان قطع گردید و زنده بدست مزدوران روسی دستگیر شدند ، موصوف بعد از دستگیری نیز تحت شکنجه و تعذیب قرار گرفته و بالاخره به شهادت رسیدند .

(انا لله وانا الیه راجعون)

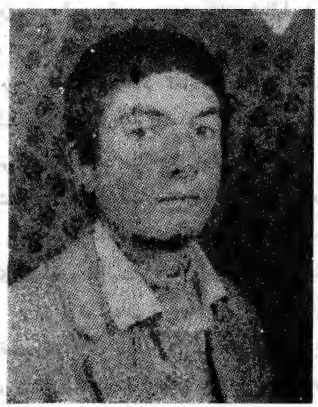

شهید نور آقا :

نور آقا فرزند سید آقا در یک خانوادهٔ متدین و خدا پرست در قریه قلعهٔ زمان مرکز ولایت پروان چشم بدنیا کشود موصوف باوجود مشکلات اقتصادی تحصیلات خودرا تا بصنف دهم در لیسه پایان علیاء ادامه داد . اما بعد از ورود عساکر اشغالگر پلید روسی به وطن عزیز ما افغانستان موصوف دست بجهاد مسلحانه برده به صف مجاهدین پیوست و مدت زیادی همدوش همسنگران خود صادقانه علیه تجاوز گران بی ناموس جنگید که بالاخره در یک نبرد شدید با قوای ملحدین با همسنگرش صوفی عبدالستار یکجای بتاریخ ۲۰ - ۷ - ۱۳۶۰ جام شهادت را نوشیدند .

(انا لله وانا الیه راجعون)

شهید عزت الله :

عزت الله ولد حاجی خدایبردی یکتن از مجاهدین راستین سی و یک سال قبل دریکی از خانواده های متدین در قریه قطور ولایت فاریاب پابعرصه وجود گذاشت . موصوف تعلیمات ابتدائی را در نزد علمای کرام و مدارس خصوصی فرا گرفته و نیز تاصف ششم مکتب تحصیلات خودُ را ادامه داد . اما نسبت مشکلات اقتصادی نتوانست بیشتر ازین به تحصیل ادامه دهد موصوف بعد از کودتای ننگین ثور به صف مجاهدین پیوسته و در داخل شهر میمنه فعالیت میکرد اخلاق نیکو و او صاف پسندیده اش او را محبوب همگان نموده بود و اخیراً در یک نبردی که در پنج کلومتری شهر میمنه با قوای ملحد روسی بوقوع پیوست موصوف بعد از شهکاری های زیادی جام شهادت را نوشید .

(انا لله وانا الیه راجعون)

شهید باول :

باول ولد باق از قریه میرزا شمس واسوالی خلم ولایت سمنگان جوان ۲۳ ساله که بعد از بمیان آمدن کودتای ننگین هفت ثور بخاطر اعلای کلمة الله. در قطار برادران مجاهدش مخلصانه جهاد نمود و بالاخره در یک نبرد خونین بتاریخ ۲-۲-۱۳٦۱ - از دست روسهای پلید به درجهٔ رفیع شهادت نایل گردید . (انا لله وانا الیه راجعون)

شهید غارنوال عبدالعزیز :

عبدالعزیز خان ۳۰ سال قبل از امروز در یکی از قصبات مزار شریف (قریه مارمل) چشم بدنیا کشود موصوف دورهٔ ابتدائی را در مکتب قریهٔ مارمل بپایان رسانیده و نظر به لیاقتی که داشت در لیسه باختر به صفت کاتب مقرر گردید مدتی در آنجا ایفای وظیفه مینمود که بعد از روی کار شدن احزاب کمونستی در افغانستان نظر به احساس و درک اسلامی که داشت به اثر تشویق برادر مبارزش - «استاد عبدالقادر توانا» در صف جوانان مسلمان تعهد و ثبت نام نمود نامبرده در سال ۱۳۵۷ بعد از بمیان آمدن کودتای هفت ثور وظیفه را ترک نموده به صف مجاهدین پیوست و نظر به تلاش و فعالیت که از خود نشان داد به صفت منشی عمومی اتحاد مجاهدین در مزار شریف تعین گردیده و تا مدتی ایفای وظیفه مینمود.. که بالاخره در یک نبرد روبا روئی با دشمن بتاریخ ۲۰ حوت ۱۳٦۲ در تنگی مارمل به شهادت رسید .

(انا لله وانا الیه راجعون)

روحش شاد و یادش گرامی باد

سازش با دشمن از سستی ایمان و نرسیدن بحقیقت اسلام است

زلمی شاعرته

زلمی شاعره! شعر وایی که جهان ژړوی !
غرونه ، رغونه کانی بوتی او مرغان ژړوی !

معصومانه ادا په شعر کی ریښتیا خوند کوی
خو ، د جهاد جذبه په شعر کی بیا لا خوند کوی
لمن د شعر له هر خس ، خاشاک صفا خوند کوی
خبره لنده کړه په هر څه کی تقوا خوند کوی
که داسی کړی نو په ریښتیا کون ومکان ژړوی !
غرونه ، رغونه کانی بوتی او مرغان ژړوی !

رنگ د جهاد لری ستا شعر شاعران لړ زوی !
شاعران څه چی هر بیدار ضمیر وجدان لړ زوی !
ویر جنی کوندی ژړغونی یتیمان لړ زوی !
رنگین کفنه نازولی شهیدان لړزوی !
خدایږ و زلمیه زړونه سنگ بیابان ژړوی !
غرونه رغونه کانی بوتی او مرغان ژړوی !

د مقدس جهاد جذبه ستاله خبرو د رومی
عالی مفهوم ترینه شغلی د ملغرو د رومی
د عشق پیغام دی چی د زرکو په وزرو دروړی
په بدرګه یی شنه سیلونه د کوترو درو می
شاعره ولی څو ریدلی عاشقان ژړوی !
غرونه رغونه کانی بوتی او مرغان ژړوی !

دادی دستو قهرمانو کړسهار لیکلی !
که د غازی د تیری توری شر نگهار لیکلی !
داد شهید په زیبا وینو دی پرهار لیکلی !
که شعر ندی د جنت د حور و هار لیکلی !

رحم کوه ولی زخمی زړونه ناتوان ژړوی !
غرونه رغونه کانی بوتی او مرغان ژړوی !

دغه شعر مولوی صاحب رحیم الله دیوه شاعر د اشعارو د یوی مجموعی «د مجاهد پیغام» له کتنی نه و روسته ویلی دی او موږ یی دلته ټولو زلمو شاعرانوته وړاندی کوو .

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یاخذ منی هؤلاء الکلمات فیعمل بهنّ او یعلّم من یعمل بهنّ؟ قلت انا یارسول الله صلی الله علیه وسلم. فاخذ بیدي فعدّ خمسًا فقال اتق المحارم تکن اعبد الناس و ارضَ بما قسم الله لک تکن اغنی الناس واحسن الی جارك تکن مؤمنًا واحب للناس ما تحب لنفسك تکن مسلمًا ولا تکثر الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب. رواه احمد والترمذی

ترجمه:

حضرت ابی هریرة گفت شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند: کسی هست که این کلمات را از من بگیرد و به آن عمل کند و یا دیگران تبلیغ نماید؟ گفتم که من حاضرم یارسول! سپس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست را گرفت و این کلمات پنجگانه را حساب کرد:

از منهیات بپرهیز تا عابدترین مردم باشی، بتقسیم خداوند راضی باش تا غنی ترین مردم باشی، به همسایه نیکی کن تا مؤمن کامل باشی، آنچه برای خود می پسندی به دیگران نیز روا دار تا مسلمان کامل باشی، و زیاد خنده مکن که خنده قلب را میمیراند.

آدرس مکاتباتی

مدیریت مجلهٔ (قیام حق)

کمیته فرهنگی اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان

پوست بکس مؤقت (۱۸۵) پشاور پاکستان

وجه اشتراک

در خارج از کشور سالانه - ۱۲ - دالر

شش ماهه - ۶ - دالر

در داخل کشور - سالانه - ۳۶ - روپیه

شش ماهه - ۱۸ - روپیه

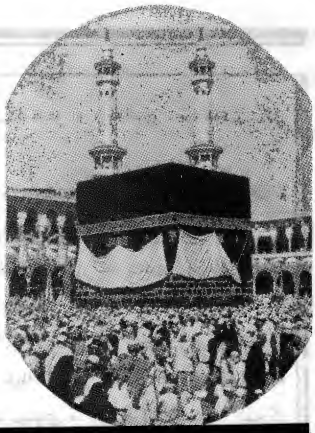

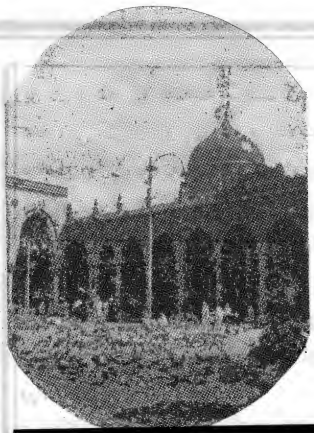

همسنگران پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم

ترجمه و نگارش : عبدالاحد تارضی

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه

ازین مشتی ریاست جوی «رعنا» هیچ نکشاید
مسلمانی ز «سلمان» جوی و درد دین ز «بودردا»

و روزی کاروانی برمن گذشت و من از وطن ایشان پرسیدم ، و فهمیدم که آنها از جزیرة العرب اند ، پس برای ایشان گفتم : این گاوها و گوسفندان خود را به شامی دهم بشرط اینکه مرا با خود به سر زمین تان ببرید ؟ . . گفتند : موافقیم . . « و مرا با خود بردند تا آنکه به وادی القری ـ رسیدند، و در آنجا به من ستم روا داشتند ، و به مردی از یهود فروختند . . . و در آنجا نخلستان های زیادی را دیدم و امید کردم که این همان شهری باشد که توصیفش را شنیده بودم ، شهری که پیامبر موعود بسوی آن هجرت خواهد کرد . . . ولی این آن شهر نبود .

« و در نزد مردی که مرا خریده بود » اقامت گزیدم ، تا آنکه روزی بروی مردی از یهود

بنی قریظه وارد شد ، و مرا از وی خرید ، و بعد مرا با خود برون کرد تا آنکه به مدینه آمدم ! !
و سوگند به الله که بمجرد دیدن یقیم حاصل شد که این همان شهریست که توصیفش راشنیده بودم . . .

« و باوی اقامت گزیده و در نخلستانی که در منطقهٔ بنی قریظه داشت کار میکردم تا آنکه خداوند رسولش را مبعوث کرد و تا آنکه پیامبر علیه السلام به مدینهٔ منوره تشریف فرما شد و به قبا در منطقهٔ بنی عمرو بن عوف رحل سفر برزمین گذاشت .

« و روزی من بر بالای درختی از خرما بودم و مالکم در سایهٔ آن نشسته بود که ناگهان مردی از یهود از جملهٔ بچه کاکا های وی آمد ، و خطاب با و گفت : خداوند بنی قیلة را هلاک کند که ایشان برای مردی که در قباست و از مکه آمده است ، سر و دست می شکنند ، و گمان می کنند که وی پیغمبر است . .

« و قسم به الله همینکه وی این سخن را گفت در وجودم لرزه افتاد باندازهٔ که درخت خرما لرزید و قریب بود بالای مالک خود سر نگون شوم ! !
و بعد با سرعت از درخت پائین شدم و گفتم : چه میگوئی . . ؟ چه گپ شده است . . ؟ ؟

« درینحال مالک من دستش را بالا برد و مشت محکمی بر چهره ام زد ، و گفت : ترا با این موضوعات چه کار . . ؟ ؟ بکار خود باز گرد . .

« من بر سرکار خود باز گشتم . . و چون شام شد آنچه را که در نزدم بود جمع کردم و بعد بیرون شدم و در نزد رسول الله ﷺ به قبا آمدم . . .
بحضورش در حالی که باوی تعدادی از یارانش نشسته بودند، شرفیاب گردیدم، سپس برایش گفتم: شما مردمانی محتاج و اهل غربت هستید ، و در نزد من طعامی بود که نذر کرده بودم آنرا صدقه نمایم ، و چون پریشانحالی شما برایم رسید ، شمارا باین صدقه مستحق ترین مردم دیدم و آنرا برایتان آوردم .

بعد از اظهار این سخنان ، طعام را در نزد شان گذاشتم ، پس پیامبر ﷺ برای یارانش گفت : بخورید بنام الله . . و خودش امتناع و رزید و بسوی طعام ، دست در از نکرد . . . من در دل خود گفتم: بخدا سوگند ، این نشانه اول است . . . ! ! او صدقه را نمیخورد . . ! !

« بعد بازگشتم ، و فردای آن با طعامی به حضور رسول الله ﷺ باز رفتم و برای وی علیه السلام گفتم : من ترا دیدم که صدقه را نمیخوری . . و اینک در نزد من چیز بهتری بود که خو استم با هدیه دادن آن برایت ، ترا اعزاز نمایم .

چنین گفتم و طعام را در پیش رویش گذاشتم ، سپس وی به یارانش گفت : بخورید به نام الله . .
و خود نیز با ایشان به خوردن آغاز کرد . .
در دل گفتم : بخدا سوگند ، این نشانهٔ دومی است . . . او هدیه را میخورد . . . ! !

« بعد باز گشتم و تا ماشاء الله در نگ کردم ، و سپس بنزدش شتافتم و او را در بقیع (۱) در حالت تشییع جنازهٔ یافتم ، و در اطرافش یارانش حلقه زده بودند ، و بروی دو ردا بود که یکی را ازار و دیگری را عبا ساخته بود ، و بروی سلام کردم ، و بعد نگاه خود را بازگر دانیدم تا بر پشتش نظر افگنم ، و وی دریافت که من چنین قصدی دارم ، پس عبایش را از شانه اش افگند ، که ناگهان نشانهٔ سومی را درمیان دوشانه اش دیدم . . مهر نبوت بدا نگونه که « آن عابد در عموریه » برای من توصیف آن « مهر نبوت » را نموده بود . .

۱ـ گورستان اهل مدینه که اکثر یاران فدا کار پیامبر ا شرم ﷺ در انجا دفن اند .

با دیدن مهر نبوت بر آن خم شدم و به بوسیدن و گریه کردن آغاز کردم . . بعد پیامبر علیه الصلاة والسلام مرا فرا خواند ، و در رو برویش نشستم ، و سر گذشت خود را برایش حکایت کردم هم بدینگونه که برای شما حکایت می کنم . .

« بعد مسلمان شدم . . و غلامی مانع اشتراک من در غزوه های بدر و احد گردید . .

« و روزی پیامبر اکرم ﷺ گفت : (بامالکت مکاتبه کن[1] که تر آزاد نماید و من باوی مکاتبه کردم ، و پیامبر ﷺ به اصحاب کرام دستور داد که با من معاونت نمایند) ، و همان بود که خداوند مرا آزاد ساخت ، و آزاد و مسلمان زندگی کردم ، و با رسول الله ﷺ در غزوهٔ خندق و همه غزوات شرکت جستم[2] . .

با این کلمات پاکیزهٔ شیرین ، « سلمان فارسی» از اقدام جسورانهٔ مقدس و شریف و بزرگش در راه جستجویش از دین راستینی که او را به خداوند می پیوند و نقش او را در زندگی ترسیم می کند ، سخن گفت . . .

وه چه انسان بلند پایهٔ بود این انسان . . . ؟

چه برتری عظیمی بود اینکه روح بلند پروازش بدست آورد ، و ارادهٔ پر غلبه اش آنرا بر مشکلات تحمیل نمود و آن هارا مقهور نمود و چیزی را که مستحیل می نمود ، هموار ساخت . . ؟

چه تجردیست برای حقیقت . . و چه عشقی است برای آن « حقیقت »، اینکه صاحبش را با طوع خاطر و کمال اختیار از زمین ها و دارائی ها و نعمت های پدرش به سوی مجهولی باهمهٔ سنگینی ها و مشکلاتش سوق می دهد که از سر زمینی بسوی سر زمین دیگر . . و از شهری بسوی شهر دیگر با تحمل خستگی و قبول رنج و زحمت و ادای عبادت انتقال می یافت . . بصیرت خرده گیرش ، مردم را تفحص می نمود ، و مذاهب را و حیات را . . . و در پافشاری بزرگش در پی یافتن حق ، و قربانی های ارجدارش بخاطر دست یافتن به سر چشمهٔ هدایت تا آنجا ادامه میدهد که به صورت غلامی فروخته شود . . . و بعد خداوند ثواب وا فی و اجر بی اندازه برایش می نماید ، و بعد عمر درازی بآن پیمانه برایش می بخشد که باهر دو دیده اش بیرق های الهی را می بیند که در هر منطقهٔ از زمین باهتزاز می در آید ، و بندگان مسلمان خدا را مشاهده می کند که گوشه و کنار زمین را مملو از هدایت ، و آبادی ، و عدالت نموده اند . . . ! !

چه توقع داریم به اسلام کسیکه این همت ، و این راستی وی است ، چگونه باید باشد ؟

بالتأکید اسلام وی ، اسلام نیکو کاران پرهیزگار بود . . . و در زهدش ، و زیرگی اش ، و تقوایش شبیه ترین مردم به عمر بن الخطاب بشمار میرفت .

روزی چند با «ابو دردا » در یک خانه اقامت داشت . . و ابو دردا رضی الله عنه شب زنده داری هر روز روزه داری می نمود . . و «سلمان» زیاده روی او را در عبادت بالایش خرده میگرفت ، و روزی « سلمان » کو شید « ابو دردا » را از عزمش به روزه گیری که روزهٔ نفلی بود ، منصرف سازد . .

۱ـ مکاتبه آنست که مالک در بدل گرفتن مبلغی چند از غلام وی را آزاد نماید .

۲ـ این حدیث با تصرف اندکی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده است که وی آنرا برای ابن عباس رضی الله عنها حکایت کرده ست ، و ابن سعد در « الطبقات الکبری » آنرا نقل نموده است .

« ابو دردا » برایش با عتاب گفت : آیا ازینکه برای پروردگارم روزه بگیرم و برایش نماز بخوانم منعم می کنی » . . . ؟ !

و «سلمان » در پا سخش گفت :

(چشمانت را بر تو حقی است ، و اهلت را بر توحقی است ، روزه بگیر و افطار کن . . ونماز بخوان و بخواب) . .

و این موضوع به رسول الله ﷺ رسید ، حضرتش فرمودند :

(سلمان از علم سیراب شده است . . .) .

و پیامبر علیه السلام زیر کی و علم او را خیلی می ستود ، بد انگونه که خلقش و دینش را ستایش می کرد . .

و روز خندق بین انصار و مهاجرین برسر سلمان دعوی صورت گرفت ، گروه انصار می گفتند : سلمان از جمع ماست . . و مهاجرین می گفتند : بلکه سلمان از آن ماست . . .

و پیامبر ﷺ خطاب بایشان ندا در داد :

(سلمان منا آل البیت) . . ! !

« سلمان از جمله افراد خانوادهٔ ماست . . ! !

و براستی سلمان مستحق این شرف بزرگ است...

حضرت امام علی رضی الله عنه وی (سلمان) را به «لقمان حکیم» ملقب ساخته بود هنگامیکه بعد از وفاتش در مورد وی از امیر المومنین علی کرم الله وجهه سوال شد ، گفت :

(او مردی است از ما و منسوب به اهل بیت ما . . . چه کسی از شما مانند لقمان حکیم است . . ؟

« علم اول و علم آخر برایش داده شد ، و کتاب اول و کتاب آخر را خوانده بود ، وبحری بود نا پیدا کنار) .

سلمان در دلهای همهٔ یاران رسول الله علیه السلام منزلتی رفیع و مقامی عالی داشت .

چنانچه در دوران خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه هنگامیکه سلمان به دیدن مدینه منوره